

المجلد الثاني  
الجزء الأول  
الكتاب الأول



۱۱۳۸۲-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی



شماره ثبت کتاب

۸۷۸۶۷

کتاب فوائد الملائک  
مؤلف درویش حکیم دولی الملائک  
موضوع  
شماره قفسه ۸۷۸۶۷

خطی «نقش شده»  
۶۸۷۷

بازدید شد  
۱۳۸۲

در راه پل...



۱۱۳۸۲-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: فوائد الانسان

مؤلف: درویش حکیم دولتی لیلانی

موضوع: شماره قفسه ۸۷۷۷

شماره ثبت کتاب: ۸۷۷۷

خطی «نبرد شده»

۶۸۷۷

در راه دور

بازدید شد

۱۳۸۲



ثم انتم الاربعة عشر  
العلماء الذين كتبوا  
بمنهج لاعلام ولا علم  
العلماء من سنة ١٢٠٠

بالمسح

ملا

مكتبة  
٢٨٧١









گفته شد و نامی که مشترک باشد در فارسی و عربی معلوم گشام  
 اختصار کرده و موش میسازد و در صورتی که دو و اما بهم توام  
 صورت و کیفیت باشند یا نزدیک بهم در اثر باشند و در  
 یکجا نوشته شود و پان می نماید چنانچه در بعضی صورتین و از  
 مرکبات نیز آنچه بنظم آمده موش با هم همان ترکیب شده و باستانی  
 که در ویاچه گفته شده از افق آنها نیز با مطلع طالع می شود  
 که معماست با هم **اکبر شاه** نامش ز روی رفعت اند گفته که  
 شام از هر جهت برتر و پستی جنب که حالت این نواید  
 نه سعی کن از رخ فیض دسا حاتم باطل اند و بعضی  
 ماضی شده به وقت مسالت اسم این کتاب جواب فرمودند که  
 پیش از این بیان از اتفاقات حسنه آنکه تمام **پیش**  
 مصراع کافاده فرموده اند تاریخ تا این بیان کتابت جانی بنظم  
 خانه گفته شده و در همه مورد توفیق از حکیم علی الاطلاق و عظیم خلایق  
 التماس از باب کمال و سوال از اصحاب چنانست مایه که بر سهو و زلل و خطای  
 چون اطلاع یاب به نظم اصلاح بصلاح آورده از روی غفور و رحیم

و بنظم اصح نوشت و اگر بعضی از عبارات طبعی عربی که نه سگ است  
 فارسی را نخواست واقع شود این حقیقت را معید و دارند که بنا بر لزوم  
 مالا یزنی که التزام داده از روی غرض است بنا نهاده و ذکر اصطلاح  
 طبعی نه از حالی از مسقطی نه است و من الله التوفیق و علیه التکلان  
**و هن کشودن زبان مسلم بعد حمد خالق حد و ث و قدم**  
**در عنوان این بنیان مصراع بنام خدا است ای محمد**  
 نامه از بعد ذکر نام اله **شده موش با هم**  
 آن لی عهد آسمان و زمین **شاه دنیا و دین جل الله**  
 مقتدای **سروران دین و دنیا را**  
 بخش جنت بکجاست بدست او **مقتدای عطر است**  
 ز بخشش کرمی و سبوت است **اب رسی و تری بر جا**  
 طب و طاری که از هوا آید **بر دی بس زمین پیاپی**  
 دوزن هر یک ز عدل او یکسان **معتدل شرف مردم از**  
 یافت چون طبع عدل از شاه **بر فلک از صفا پیاپی**  
 رطت مادر طبعه ما که است **کرمی و خشکی و در حالات**











از کبد و زطال سید برد	و در حرم خسترق اگر بخورد
فایده و جال و مدد قاضی	بسیون و در حرم بود فاض
سم مشروب را و ابا شد	پسم بلون را شفا باشد
نافع معده است و اذن شمار	بهر صفر است میسر طیار
ست فرمن و شیخا دیده	در دیا سوز و دوا دیده
یذیب النفع یخرج ایست	و در ج خشک گفته اند نقا
بنظم سوریت و طوسی	نوع وی رومی و در کوسی

انج

انج است که بود شیرین	لذتش را با بهند و بین
نار و قه و انگر و خورده	کرده شکست و قوت کرده
بدوم تر لطافت مشهور	بکیه ن لذت چون لجه
جمله خوش بود و منفرد	مصالحش از خجین حکمت

اترج

از ترج آن به جوی میهن	پوست با کشت و ان بر جیمن
ترشش سرد و چنگ دریا	حلاط صفا و قی از و فایست

عالمی که در دوا  
بهر صفر است میسر طیار  
در دیا سوز و دوا دیده  
در حرم خسترق اگر بخورد  
بسیون و در حرم بود فاض  
پسم بلون را شفا باشد  
نافع معده است و اذن شمار  
ست فرمن و شیخا دیده  
یذیب النفع یخرج ایست  
بنظم سوریت و طوسی  
نوع وی رومی و در کوسی

رطب و باره و سیاه و سیاه  
بهر صفر است میسر طیار  
کریم و ترایق و در فرج نیکو

انجبار

انجبار استی ز فضل خداست	زخم شش را بطف دواست
زلف و نفث دم از دوزخ برد	قدر متعال از حوض انگر
بهر کس پند مال قهر ازوت	بهر پس سر و قوت نیکوت
بسر و دوی و قطع و منقص	از بوا سیر و قی نمایند اثر
از برای حج مناشین	کرده امساک و اعتقا شرب
رض اعضا و فرج و منک برد	بول دم بول بدر استر

انج منق

انج خشک در دوم حیرت	فرج قلب و مانع بحیرت
معده را دایع و مهبج باه	بارد و مانع عصب دوا
لازم النفع در بوا سیرت	جدت فم از ان جهانگیرت
جمله اعضا را و دینرو	پشت تر جتم و قلب مقعد
منصوب وی شربا با جرست	استشای طعام را جرست



۱ آنچه بنشیند بود بطعم الو  
 ۲ جز بکرمی قلب و دوزخ نیت  
 ۱ از برای شادن صفرا  
 ص صمغ و قی طاعت در قوبا  
 از کلمان خورد کم گندین  
 ۲ نیست خلوص پشتر باشد  
 ۱ خلوصی معده را د پستی  
 ل لطف و نفیقت از رصفن  
 و دار و ارضه و نجی شت شود  
 و فرزند و شرفش منع شود  
 غ غم از خای معده شت شود

ر  
معه

الاشواق

از لقاى النىب با ضرر  
لنج از بلغم آورد پس  
انگه چپايشن مخمومى  
شارب يكدم زوى چل  
قرح در بوز باشد نكو

نفس الانصب نيك نرود  
قدرة مثال شهرت مشهور  
كرده اصلاح و حى زلى  
در پسران درم نماد  
بدوم كرم داني خشكش

ابریسم انجم

بزرگواران و افاضات

ایم  
دو کلمه  
که در این  
جای  
است  
مستند  
به  
این  
مستند  
به  
این



۱ منقوبت قوس از وی  
 ۲ از قوس ترنج کرده بدل  
 ۳ بولون کعبه باب در  
 ۴ خاک کن بعد قرض ابرسم  
 ۵ آب غلیظ وی پسین  
 ۶ می دهنه ترش فرج در دم

**اسفناج**

۱ از بول زمانه پفناج  
 ۲ سر و ترسبه الغد افنج  
 ۳ فایده میوه پسته و شش  
 ۴ افنج در پشت کرم مزاج  
 ۵ آید از وی جلا و عبالی  
 ۶ خشکی و گرمی شش و خلوم

**البل**

۱ جبهت نایب احسن از خود  
 ۲ که غیظ است شش و بول

مصلحت این است که  
 باره چینی

۱ باید از شش قش بزبان  
 ۲ لازم الفه در بوی است

**الفار الطیب**

۱ این کرم پس که ز اولت خفا  
 ۲ فطرش و صفتش مثال بود  
 ۳ فایده برود آن که خورده  
 ۴ رحم از آحتشمان خورده  
 ۵ از دود پیش گفته خشکی  
 ۶ عطف وی آن برای پسته  
 ۷ طبع وی گرم و درد کم است  
 ۸ بلغم مصاخشش کل خلوم  
 ۹ بدششانی نساوندی

**الببل**

۱ از شکم که بر وی رسد  
 ۲ حمزه و من حل کری بود



دست آرد وی سینه باز  
شراب و تخمین و احتیاج کرد  
لذیخ و تخمین و تخمین  
بهره و راحه و راحه

**اصول**

اثر تبس از یازدهم  
بهره و راحه و راحه  
یار گرمی شود و بر وزن کل  
بهره و راحه و راحه  
وجع و گرمی که دارد  
بهره و راحه و راحه  
نافع و تبس و تبس  
بهره و راحه و راحه

**اصول**

وقت خلط اسود آید  
سود و ای سوزان  
فهم و غم و غم  
بهره و راحه و راحه  
تبس و ای سوزان  
بهره و راحه و راحه  
یابش کشته اند و تخمین  
بهره و راحه و راحه  
منفی طب و ای سوزان  
بهره و راحه و راحه

بهره و راحه و راحه  
بهره و راحه و راحه  
بهره و راحه و راحه  
بهره و راحه و راحه

بهره و راحه و راحه  
بهره و راحه و راحه  
بهره و راحه و راحه  
بهره و راحه و راحه

دیده و حرور و حرور  
بهره و راحه و راحه  
بهره و راحه و راحه  
بهره و راحه و راحه

**اصول**

اورد آن مؤلف از راح  
بهره و راحه و راحه  
طعم و تبس و تبس  
بهره و راحه و راحه  
خلط سودا و راحه  
بهره و راحه و راحه  
دل از و شاد و راحه  
بهره و راحه و راحه  
وزن و تبس و تبس  
بهره و راحه و راحه  
سوزی و راحه و راحه

**اصول**

آید از و تبس و تبس  
بهره و راحه و راحه  
بهره و راحه و راحه  
بهره و راحه و راحه



انحراف

الكتاب المذكور

مجلس اول در بیان احوال و سیرت

الخبر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



پست پس برای بخت  
ردم کرم خوشکتر و دج

انچه ان

۱ اثر آنکه ان بود ادرار  
۲ کرم پست در سیم مقدار  
۳ فوج اندر می خیزد و خوشتر  
۴ ام این قسم را در حسی خان  
۵ جرم او با ده اسفندیه  
۶ زانکه نفی ز جسم دی آید  
۷ در دوا خد است پست  
۸ فوج و با دوا خد است مصل  
۹ افتره شست و زوی با خمر  
۱۰ کرده با سیر و فوج کشینه  
۱۱ نام همگشتن بطب جوتیت  
۱۲ پنج خد است یکت نصیت

پس

۱ منج این و حق را بپشت  
۲ دل نمکین از و پیا پاید  
۳ و رفتن بوی بر و زل  
۴ و در ج خد است و زل  
۵ روده را در ج خد است  
۶ خضاب است جو سره برد  
۷ در و حمای خد و حرق است  
۸ نافع باشد آب برده نما

شسته

۱ از دوا و دایمده  
۲ از دل از جگر بدید که شده

۱ شانه و در حاجت بوی سیر  
۲ زدن چشمش بطبع شانه  
۳ نام وی شسته بخور بود  
۴ گرمی و خشکیش در روز  
۵ مندی از وی بکورت و سفید  
۶ روده و صلاش از این

انچه

۱ احتقان سیر یا بزن  
۲ یکند بعد طبع است  
۳ نین طبع شود با پست  
۴ که خرد بعد طبع است  
۵ فاجت و محل آن شیر  
۶ که شود بنجمه بعد است  
۷ حار و پست طبع جاد  
۸ طاب با دوا خد جاد  
۹ می پیل از شود پسته  
۱۰ عاکس از کار دوا پسته

انچه

۱ از تود مذان قوی پست  
۲ که خد است خلل ناموت  
۳ ذوق مضغش نایق است  
۴ بمور از و صول است  
۵ فصل شده را فتوح است  
۶ یا بپست بعد است  
۷ ریزش سنگ از دوا  
۸ روغن با و است ناکار است  
۹ حده را پختنی و درم پسته  
۱۰ کر از و ماله و خور و پسته

نیز



نمونه روی چسبیده کرده که  
بعضی بطین بنوع الثغیان

**انجوان**

اورد که چشم من جماع  
قاج است و طیف است  
خار و یا پس و من و او  
وزن شربت در دست از  
بل سورا را در دست شفا  
رو در جبهه شربت از اندام

**الکسیر طایل**

و در جبهه از شکم بدن  
بن پطارا و در شریف  
ج را تیفه تخت منند  
غده کیمیه نه بعد از آن غسل  
مد از روی و در صحن بلوق  
رجل طایر اگر شربت مسکون

از حاره و منبت کامل  
از دوشمال و بحر کوفه  
لیک باید که در صفت بود  
تا بر صراحت کایه نیکه

**انبر باریس**

از زردی که در دست است  
نافع التاب معده حار  
بشد و اسپهان را در کبی  
نافع تشنگی و قوت خون  
بر صواب افتخار است  
التاب بکمال آرد  
نافع از یخ و کولک و بصر  
یافت از روی شفا بفرست  
سج از روده و در دل خفان

**انجوان**

از دوشمال و بحر کوفه  
لیک باید که در صفت بود  
تا بر صراحت کایه نیکه



رنگ خورشید شده بکون  
 از غوائی نشانی آید  
 جمع کن نم سوره خسته او  
 که سیاهی به بوی بکوه  
 طبعی ریخ ووی نشنه  
 آوردن اگر در آن کوشنه  
 آبر کفتم ز جام حلا  
 نقل کردم بمن نداری کار  
 نوای طوطی و طوطی خوش  
 دیدن زنجیر و جگر غوبت

اسرارون

حسن است عقدا سازت  
 فضل از حد هر پرت  
 در ج کرم و دود و دج  
 بوی خوش ترینه میشت  
 از بلیغ پندای بکر  
 مثل وی نیست دار و دج  
 رافع چستی طمان بود  
 بمس او را زلی مثال بود  
 در کله از دکنه باز  
 نیم مشال اگر طبعیت دهد  
 نفع امر اضربار و عصبی  
 زو جوت کین در دما طبعی

ایوب بری

او را دخط به تن خورش  
 انگه عاده کند بوی چرخ  
 رفته راشوی از غمش  
 وقت دبران بگو بگو دگر

نهر پس و مفضل از الم رسته  
 مرقش نوشن کشته  
 به صبح کسان نما چل  
 انچه زو بخل و بکعبیل  
 بکف خونی طلا سازم  
 در بهن بچین و بپازم  
 زفته از خوش نشانه بریا  
 حج و دوزخ پسم زو بپازم  
 یابم از دس و غلط بتم  
 کرم و شکست و مصلحت بتم

اشفاق

افش شش قاعا رسته  
 چشمش مصلحت کربا  
 شیر پستان وی زیاد شود  
 باه را یا و عظیم بود  
 توت ارد تمیض حکم  
 شده از وی قصب حکم  
 آورد بجا از شکم بر  
 کربخا برفت زین بود  
 پتلم زوی تمام شش خلق  
 در دوم کرم دان طبیعت  
 لون و کوشش سیات گزرت  
 بریش این باغی ان است

ایب

آنچه بنفشه میخوانند  
 بچ سو بکن اگر دهن  
 البعل اگر پازند  
 بعم و تن را بپ داند



در جگر از درد و سختی شربت  
در طبعش شربت چست  
مصرف کرد و در دانه آن  
مضمضه کرد و سه که از غی  
از پانی منصرف روده با حوت  
کرمی خشکیش دوم حوت

**انقش در دانه**

آن بوی که پس منقش  
ترک نامه روده اش با کف  
نافع و صاف است چنان  
خربیش بجا برین موهان  
قطع شود و لول و قرح جلد  
عیشش که بکند چنگ زنده  
رنگ فاج با جو لغو و نیز از  
کر بوشه بروغن آن بکشد  
دل غشست نام روحی  
عیشش فخر آن شبیه  
یارش از منکر که گمان  
ضروعی تن پس دانه  
آورد و حافظ خوش خورد  
خورد و حشر و اگر از دانه

**طبیخ**

بارد و طبخ خربزه است  
به کار آنچه خام و بی مزه است  
طبیخ کرمی از دانه شربت  
کرم منقش لطیف آیین است  
یاوری میوه نهی صفتش  
هم جلد هم صفا به کلش

خوردیش شربت در خللا ملا  
پیشگیر زنده و شکر

**پیش دانه**

پخته با کمان نیک شربت  
نافع است از خوردن شربت  
یا فم از سفیدیش شربت  
کرم دیدم طبیعت بر دانه  
صفت آن دو تنگی پس  
صوت را صاف کرد و دوم  
دق زدن از قریب و از ل  
قوت باه از دانه و حش  
از پاشش به شفا دید  
حرق آتش از دانه و دانه  
جمله زنده تر سفید و صفا  
نفت دوم شوه و سر دانه

**با قلع**

باقی آن غشست ال قریب  
تازه شربت بر بود و طبخ  
چنین است سر دانه  
که بود پس دانه که باشد تر  
قطع زنده و طبقت است  
از بی حلق و صدر و سر دانه  
لا از رنگ رخ صفا جوید  
پیشش به انکس شربت  
بار اگر با نیک شود و طبخ  
نفتش از دانه و بکشد

**عسل**



نه نشناور شود به چو شیط	نه بشک آه و جگر بط
عق وی متویر کارد و	بیت برش خنک اراج
خوشن بوی خوش به به	رفت نفع از نظر ان
خاصه از بخار مرده بود	از شمش صید کرم رود
عقش نبات نوش نما	می به قوت دل احسا
بوی ده و اگر نه بود	جگر کن در حق نیست

**بلج و بیه**

سر د خشنک ای کرمانی	بلج و بیه در دم پای
هر جت پسته و صنایع	لش و غمور را بکن
بسیار است چون ترک بود	جاس اول نخل طلع شود
دیو پنهان چون بر میزند	وقت خوردن بلج انکه نه
ترخا نند پسته را در حی	بلج و بیه پس طبای
قابض و عاقلند چون بخورند	سینه و شش زبان مرد
آن ز لطف بختی باشد	رنگ اندر ایشان اگر بای

**بسته**

به کوار از جگر متدی بود	باه را قوت تمام نمود
نفع و تویسه باد صحت	بر پشم و خالی نگر
داده قوت بروده صایم	منغر سر می نند و دهم
قشر او قبض و لب کند	خسک اگر نیست کرم

**بسیک**

باز گویم خاص باد بخان	اکل بسیار از دست
از پوست دم درج دارد	در حرارت اگر حج دارد
یک کموده مرض از جوشید	مصالحش روغن بریزد
نخچه و از و یکم نام دل	که بود دفع آن عسل کل
کر قین اثر و جدام و پسته	بس بویا سیر و بر نم
از مرضهای سهل است	مرطبان و صلابت
ناورد و کر باند رو خدا در	رنگ رخ و سیاه

**پر سیاه و شان**

برده شکر چمن از سینه الم	شربت کمرن او در دم
به سینه چسبند که در	بدن وی نیست هر که



سینه زد پاک کرده پیشین  
 زو خا ز جسم رو بچرخین  
 غیبت الشرف نفع الیقین  
 بت تحفیف و لطف مردان  
 از معابر و مرده السودا  
 پاک از دهن جسم زردی  
 در شش سر و ساق می سود  
 زان بختانده ساق سود  
 شستن دم تا بفت ترکت  
 پسر البول علاج از دست  
 از زما پیش بر که ساز خد  
 که برد و حی از بیضا  
 ماضی است برای قرصم  
 دای علیت و دایز مرم  
 بود رنگ بوینه

بقعه الازهر در دست  
 خضر خضر و روح فزانت  
 او زود و دل غیر شادی  
 بکنه و در سپاس وادی  
 در و دم پا که خفک بود  
 خد و خضر و شک شک بود  
 رنج ارضی معصم و سودا  
 می کن و همچو نفع در حشا  
 نام دیگر از و تر بخت  
 بای شادی و لاجانت  
 که کینه دمان سن سر  
 سر پا زوی شونده زور و بر  
 پنج و برک بزور و بیست  
 خفک کن بر یکی و کوئی که تان

در برتسم که پیش کن بند  
 ناسوی با سر و دست که خند  
 یار پا ز انکشتن بخت  
 که شوی باندا و شوق گل  
 همه بر خویش سرور خند  
 است خوشی و بخت که خند  
**بصل البیت فی البری**

بد دم حکم و دیو سوم خاست  
 آن پناز که در سفر پناست  
 صبح و ما خویس و بود و سعال  
 دشتیش می و بغیر لال  
 لیت فزای می جالی و قاطع  
 باه انکند و بجر پس نافع  
 اثر دشتیش بود آوی  
 جهره ز و پس خ و بیطلا  
 لطف و نصیحت دار و بخیل  
 حستان و رحم برد است  
 بقی از تخم و پ و بیطلا  
 کنده نولولان با ناکت کلا  
 پسند و صوت را و بد زنی  
 اشت با زوی و بی کینه  
 تشنگی آرد و بر دیر قان  
 اکل می باه را و بیجان  
 اکلا و اشت تمام است نکو  
 بهر سچ و پ و دم و مراد  
 نیت امان اکلی لایت  
 حقیق و غوغا و بی نیت  
 بغیر و بیطلا و بی نیت  
 بوشن و کرک برد و بی نیت



ب	باز کریمت و خشک بابونه	ب	باز کریمت و خشک بابونه
ل	از پسته ار و مواد در این	ل	از پسته ار و مواد در این
و	بهر رگ و مشیمه را جوین	و	بهر رگ و مشیمه را جوین
ط	در عروق حینتی از کوبیده	ط	در عروق حینتی از کوبیده
ج	باز کریمت و خشک بابونه	ج	باز کریمت و خشک بابونه
د	از پسته ار و مواد در این	د	از پسته ار و مواد در این
ه	بهر رگ و مشیمه را جوین	ه	بهر رگ و مشیمه را جوین
و	در عروق حینتی از کوبیده	و	در عروق حینتی از کوبیده
ز	باز کریمت و خشک بابونه	ز	باز کریمت و خشک بابونه
ح	از پسته ار و مواد در این	ح	از پسته ار و مواد در این
ط	بهر رگ و مشیمه را جوین	ط	بهر رگ و مشیمه را جوین
ی	در عروق حینتی از کوبیده	ی	در عروق حینتی از کوبیده

ب	باز کریمت و خشک بابونه	ب	باز کریمت و خشک بابونه
ل	از پسته ار و مواد در این	ل	از پسته ار و مواد در این
و	بهر رگ و مشیمه را جوین	و	بهر رگ و مشیمه را جوین
ط	در عروق حینتی از کوبیده	ط	در عروق حینتی از کوبیده
ج	باز کریمت و خشک بابونه	ج	باز کریمت و خشک بابونه
د	از پسته ار و مواد در این	د	از پسته ار و مواد در این
ه	بهر رگ و مشیمه را جوین	ه	بهر رگ و مشیمه را جوین
و	در عروق حینتی از کوبیده	و	در عروق حینتی از کوبیده
ز	باز کریمت و خشک بابونه	ز	باز کریمت و خشک بابونه
ح	از پسته ار و مواد در این	ح	از پسته ار و مواد در این
ط	بهر رگ و مشیمه را جوین	ط	بهر رگ و مشیمه را جوین
ی	در عروق حینتی از کوبیده	ی	در عروق حینتی از کوبیده



نورده نامی بر دست بخیر او  
چاه چسب و لوط است  
یرقان کینه تیش او  
بر ایما و سوس و ککوت

بسیار

بسیار مصلحت می خورد  
از طب سبب بر قول بود  
من چسبم که ز جلد نه بود  
خطی آساکش شکسته شود  
یکه بسیار خورده اند  
باتوا بیل و علم در غنای  
یاد دارم ز جامع طباطبائی  
که غذایش است و خوش خور  
مت مصلحت می دارد که  
باز دست و طبع از غنای

بسیار

باز دو طب بقای عربی  
قول طایفه کس که طبعی  
در کتب یا پیش اگر طبعی  
سخن در دست نامش از خونی  
هم چنین گفته اند ای نیر  
هر دو چسبند مردمان غریز  
در پیش این سفید مرد شود  
در پیش این سفید مرد شود  
یا فقه در کتاب جالبیوس  
وصف می باشد از آن که  
می بود گیت و غذای تمام  
دستجوید پیش شمر و تمام

چسب ماریات انکار و دیده  
نزد وی نیست جز شخصی  
صفت سرخ مرد بپسینه  
سرخ مردی و لایقانی  
یاد دارم قول شش ریس  
نفع می دهد صندل که در کس  
چسب او را مکاره را رافع  
بضاد است فسیله نافع

بسیار

بسیار مصلحت می خورد  
از طب سبب بر قول بود  
من چسبم که ز جلد نه بود  
خطی آساکش شکسته شود  
یکه بسیار خورده اند  
باتوا بیل و علم در غنای  
یاد دارم ز جامع طباطبائی  
که غذایش است و خوش خور  
مت مصلحت می دارد که  
باز دست و طبع از غنای  
باز دو طب بقای عربی  
قول طایفه کس که طبعی  
در کتب یا پیش اگر طبعی  
سخن در دست نامش از خونی  
هم چنین گفته اند ای نیر  
هر دو چسبند مردمان غریز  
در پیش این سفید مرد شود  
در پیش این سفید مرد شود  
یا فقه در کتاب جالبیوس  
وصف می باشد از آن که  
می بود گیت و غذای تمام  
دستجوید پیش شمر و تمام



**باز هم حوال**

بجارت توپ باز است      مت تر یاق هر جا باز است  
انگاش طبعیت تو از دست      وقت شربش بر هیچ و بعد  
دیدم نذر کتاب طلب از شما      نیم دکت شربت معناد  
زهر خورده باز و شفت بر د      از پس جواده واره خورده  
هر کس با لی گرفته از وی بهر      کرد شش دانگ راز وی بهر  
روح بخشیده و باه از د      زرد نکش نخچ و خال کند  
حصن از پس بود کشت      پشما پسند یگانه کشت  
نفع دلکس بجای صبه      طبع حار کفیف  
دارد ارشادیت از من      مکت خطا کرم را بیجا  
آن منسج که گری دارد      زو نر پس که خرمی آرد  
نشو و جمع با بن اصلا      ترش به هم نه بود او را  
پایش جویا ل از جوی      ارشبا نکاره را کم کوئی

**باز هم معنی**

بهر شش صغره و در آخر      کر با چهره معنیست نظیر

از عصاره و محمد جا به است      آن جلالت حسن اگر حق

و به دام تو صاحب جامع      که کبر جی تب بود ناخ  
زوشینم که کتاب شود      کر بر دطال آفتاب شود  
چشمین در چشم کرم بر د      که بصر است بی بصر خود  
را به ضعف قلب مغنوم      پس شغال شربش معلوم  
مانع پس بود بود جرموم      زهر غم نیز می کنه معلوم  
عصه و لذع هوام و شش      هر که اش می غش شیره خورد  
در جراحات کنه یار      که زنده ای هم رسیده  
نافع است از درد و شرب      هست تعلیق می زهر کو  
یا پیش حار وقت کفیت      لیک کارش بود بجا

**ملیج**

بار و آمد بلیه ای سپرد      دو درج خشک چشم را یار  
نیت آید زوی حنینم      قبض آن هم ز قوم نشینم  
یاوری این مقعد از د      بست قیوم از معاد کر زنی  
لبی قانص و ملط و ان      پوت و باغ معده یار



بازواندوی باب کرم نمید  
اشتا کرده آب نم رابند

بیدم کرم و خشک بلع  
بر بود کرم یک پیچید بزرگ  
را نه و حیات و حیات  
ما فربش از شیر باز دهند  
جست خلق بلغم از منقش  
نیشش در زمانه مجید

بهر روز و غن شش جرب  
سرد و تر و ان نافع اندر تب  
نافع دشت جنت و کسک  
رمد کرم و سرده از جنت  
فایده دید و مقده از د  
کردم کرده است بارک و  
پینه را از جنت شش  
جمعه و دام کرم را نه  
معه و روی حید و بار  
کل برکش سترده و نیش

بست لیسال کینه از بار  
بیش خن و طیب و عکس  
سج کرده و شش است از د  
معه و سرده و روی نیش

بیدم پای کرم و خشک و د  
کست تن و جنت و خشک  
نیکه تازه است سرخ و بزرگ  
فابض است برای نیش  
پایس الی علاج از د  
بنا و ضا و کن که کست  
بجوب کسپ و نر زبان  
پست ارحام سخت را در

باز کرم فواید بپان  
کرم نایه تمام آن پان  
لازم النع بلغمی دیدم  
جست و عودش و شش و حید  
رمد کرم و عودش را نه  
در اثر جرب و ضعف و ان  
اورد و عودش شش و برون  
بار کیده زن از کرفت و د  
نافع منقش و پستی و کست  
بهر نفیست شک و باره

بپان مان است شام  
می بزدش و سرده و د شام  
شده و عودش کاز و کس  
مر کجا و دفت از بپان  
آچین جرب و بی کار و د  
بک از اجوب و شش و د  
مر کجا و دفت و عودش و د



بیش

بشکند باو و بکنه فای  
یاور پرده و بکنه  
نقوه بکند و باز پستر خا  
بشکست در دوم داد

بیش

بشکست و شکست ای  
یاور پسم او و وار لنگ  
شیر ویرامه بکنه دفع نمود

بیش

بشکست و شکست ای  
نوع پش از دست حل  
خو خنجر و ج کسند در با

بط

بشکست و شکست ای  
طبع او گرم و صوت را باغ

بیش

بدوم کرم و خشک بود  
در وی پشش بود اعلا  
رخ زاکش اگر سیاه نام  
قاع است و منقعی و جالی  
اقتش شکم این نکند  
رافع حکه و برص بطلد  
منظمت اربابیش بکن  
ناشت اندر رطوبت ارحام  
یار مر که اگر کسند ش خلق

بادام تره

بدوم پسر و خشک میدانی  
اشتهادیده مرکز خورده  
در کلامش می شود نام  
فاپده اشو و مرکز می



این ماسوی شمع و کبوده  
 اشتنا ویده و سرگز خورده  
 ویده ام قول صاحب جامع  
 ککاشن نشووم مانع  
 اشتنا ویده و برادری  
 فاسد الشبه زکری طبع  
 بی سهم در بر و تشنه می  
 لیک دارم تا ملی بخدا  
 بر شسته طعم و می کردین  
 جدت تن دهد که دایم تن  
 رفق اسپال سده و معا  
 کرده اینها بخیت بخدا  
 هر که میرود از و بود بخور  
 فایده میسر و زوی محو

**بزرگ قطره**

بدوم اسپنول سرد و سرد  
 تر آب از شسته یکتر  
 زو پس کون و ضماد و باد  
 سرکه خنصری را بود پاد  
 رسته سر صندل کرم  
 بضماد و طلائی لی و پنی  
 قبض آرد و ز قیچ کرم  
 کشت بریان لکبر و غرور  
 طفل را چشش شکم بود  
 بجواب لرعاب از و خورده  
 ورم کرم را بود و ناخ  
 کر لعابش بر سر کشد جامع  
 نافع پیوسته است خجک  
 عطش کرم را پس کون

در لعابش یکم طبعین  
 همه روغن بنفشه کند

**بزرگ قطره**

بر بود بجه سده و تخم کتان  
 بهترش فربه و جدید کلان  
 زکمه را بکند و خاشاک  
 برص است و کفنه زوی  
 ریش از وضع دیده و دم  
 قدر شربت زوی بود  
 از و روغن برون ورم سبده  
 کرده در اربول هر که خورده  
 لیت آرد جو خام خورده شود  
 قبض آرد اگر برشته بود  
 کنده با موم و پاپل بضماد  
 برص و اشفاق طهر بپاشد  
 تن از و سبب بر و غدا که  
 سر و سبب در بر و پیک  
 اکل و سبب با غسل و کرفل  
 باه را قیچ میزند و کل  
 ز سپه و بختم غیر زبان  
 کرده پس کین در و کوشن

**بستانا بزرگ**

باران نور بوستان افروز  
 کشته در باغ و در حرم فرو  
 پاکن زده و حرارت معده  
 می شود چون حرارت معده  
 تازه برشته را کوب و آن کسر  
 خالق الفه را زدی کن



از بیلان سلاخ چنان  
 نافع کریمه حکردانه  
 اول آنکه پیش از نعش  
 بر بود با کفین از شش  
 رو کریمه ز معده کرد  
 و بر آن شیر نبات بود  
 ز مجوسی خور پیشان

بیت

بیوم یا پیش از معده  
 سود سودای سوزان  
 فایده التوائی اعصاب  
 از وی اسهال معده  
 یکم ز شش که این دانه  
 جلد نعش بدن و تخمین

بوزیجان

با دست و دهان چنان  
 وزن شربت و دوا کرد  
 زن ز خلای می شود فر  
 یا بد ز وی غصب خلط  
 دو درج خشک بر نفوس  
 اثرش در بدن بود لطیف  
 نافع خلطی ابرده دان

چون بود

جگر از جوهر اگر یابد  
 وزن دارست سنج جوهر  
 ز قوامها جوهری بود  
 برده برده پس از چشم  
 وزن شربت و دوا کرد  
 از بی جیب جفت نکوت

چون بود

تیره روایت معده را  
 در منصف ز وی شود نیکو  
 و آن بشیر و برنج باشد  
 بد شش خ نوشته اند  
 کرم کونید و بهر سیم طاب  
 بهمن ارشد بل کم  
 مصلحتش از پس طبیعت

مصلحتش ضد الکودر یابد  
 سوز خشک آن کرشمه  
 منش از جهره جوهر کفتر  
 نو بخش برده عارض چشم  
 تن از دجورین شود خوش  
 معده را چون سپر توفیق



جوشش آرد بکام و فضل با  
کردن کایم صحن او  
درم از خلق و خجسته برند  
رب قشش جوشش جوشش  
زمره و کجبین باز مر  
خود جواز مر برده زافون

**جسده**

بر موب کر مبی دان  
در کتب کرم در مر جوشان  
زنجبیل و سایر و طعم و خود  
چون بهم شده کجسته خود  
را نه کجسته فوت ادر  
بول حیض از صغار تا بکار

**جبین**

جملدین فریه از پیوسته  
سرد و در باشد آنچه تازه ترا  
بمک کنه چون شود کرم  
حکلی اندای خنجر است  
نغزاده و بسمت کرم  
کرمی فراوی جان و دل بکست

**جلت**

جوشش نم بضمه کفار  
می برده کرب که در دیار  
ناورد دمه در سبزه کس  
که کثیر شده است مصدق  
یقه التین چون صغاره او  
بدل قنار باشد و بخت

از دم بر بخت در وقت بکار  
سرد و پست در دوم  
زمن خون و ده است و اول  
و دم کرم را پست که شفا

**جسده و عینه**

جسده را دیده هم صغیر و کبر  
سرد و ج کرم گفت اند صغیر  
غایت بخش اسه و ازین  
نیج است بقتل البدین  
در دم حار و ان کیر شش  
سرد و خشکند در دوم و اول  
پشت را در بول حیض دان  
بدشتر ساقه را

کل از صغیر و یزدان  
سرد و نافع بعلت زین  
باعیل اشش از بختیم رود  
خلعت دیده را علاج شود  
یار شام مراده کرد  
استه می زولان کرد

را زیاده سار و آب بکیر  
اندر ان آب شاف سار جهر  
هم آب پاز شاف بای  
که شود زان زولان آب جی  
در کنگ طحال صلب ضما  
همه پسته که می کند استاد

صحت زخم تازه تازه او  
در جرات کینه خشک شود  
غم پستیان بهر داند  
کرد و ای دو ارا



یاد دارم بفارسی چه هست پس کبر غیر می  
 رفته از گواه پستی بصرای جهان که پستی کبر  
 پستی پسم صغری بهتر کرده لطیف در بدن اکثر

**بنظیر**

خطیاست نماندین ملک و میان ملک خطین  
 نام وار و نام خود خواند زین سبب نام او چنین باشد  
 طبع وی کرم در سیوم خواند بول و حیض کسان وی نه  
 یسپس وی نزد سیوم خواند لطف و تحلیل را ز وی باشد  
 از دو انامی عالی تربیت و ایم او را بوجه استحقاق  
 مانع پس و زهر مایه بود نیم شقان کجور شرفی در نب  
 از پی ضعف معده بارد نیک و بهر کجور پس و زهر

**جاء و پس**

جنس کدر پس از بهر بدن خشکی هر چه از بهر ذوق  
 از پی لبان عس و است کربری پیش خورند و است  
 وج عضو را دوا باشد که کجاست کجاست کجاست

را از او بر دل زهر و زهرین هم ضرر و ان طعام من مبین  
 سریش از دهم فایض و بر صم و محض و فایض

**جاء**

جست خشکی کجور نیکوت دل خرا که بر وی سبب است  
 مصلح وی بجهت شرفا مانع آمد بمره صفت  
 از پی پیش عرق زین بود بضاعت او در شرف حضور  
 ریح او را کجور کجور است در بدل بر جا

**جاء و شب**

جنب و قوی از وج بر شد کاشی از پی دوا بود  
 اسود از وی کجور است هم جو اشیر نام وی نه  
 وزن شربت بقدر شفا باز کجور بخش در است  
 شد مصلح کجور ماحور بخش در سر زهر از دوا  
 نفع الجحش فی المرحم است که پیش در پیوم و شربت  
 رافع حیات و آره دوا لطف و تحلیل در دوا

**جاء و شب**



جویسم و حکایت باد  
 گریستن من ز خون بدیدم  
 ناف صرع و فاجعت بیا  
 اسود او ز خلق بردست  
 داده نفع ز یخ را خلیل  
 بود دماض بارده ز علیل  
 بدر آرد چنین مرده بر لب  
 خوردش را نه حیف ز درد  
 کجوش را به دست از  
 نیم شغال شبی نیکو  
 ز غوش ده خفته  
 نو پس صرع را شفا بخفته  
 ز سر سام سرد است از ده  
 لقوه سپرد را گند شکو  
 توهن ز کربل از و میب  
 لک بان مصلح نکو میب  
 راند او چو بر بول بلغم  
 بشش روح و خلقت بیا

چهارم

جلدی حام را ز کاوشش  
 غالب آید کرانی بخشش  
 غلطه اورد کج بود  
 چون شتر مرغ و سر درو  
 معده جابجاست و می شد  
 پخت و حکم پستان بی پند  
 و بر بوزند پس ویر خوب  
 بر بسانه اهل فن خوب  
 سود صرعت کرسی خور  
 دای خلیج بر ز درخت

چهارم

جویسم و حکایت باد  
 خوانده جمهور می انگیزد  
 انده اربع طبع ثلث ازو  
 نام آن کن مثلث ای درو  
 بیت میب خج ابرو  
 فوق دانده آن کوکب  
 و بر بانه عصیر نازده  
 نام آن رسیده خمر  
 رب بر کرمی کوشده  
 نامش آن وقت بیک سب  
 یسند جلد روح  
 کر بگفت خوری رسیده

چهارم

چاره نقل اگر کنه خنثی  
 هر چه کو بی پاک با چرا  
 ترش دو شکل آید  
 تن ز خلیل وی و در باد  
 یارش از وقت طبع باد است  
 اگر که از شش آن بهار است  
 خوردن بی نباشد حرم  
 ترش آرد و بر درانام  
 طبع وی کرم و سیوم در حرم  
 بلعی را زوی بسی حرم  
 آید از و بجلد و خنثی  
 از پوست نیایش خلی  
 مگر کن با کلاب ز ششهای  
 که بود به زخم و ششهای



یا در باضمه مقوی و بار معده و از یاریش شش جگر

**جیب**

جگر کف عایشه از تیز کرده تین طبع طبعش تیز  
رطب او ترش است و خشک کرمش در دوم درج چون شک  
جگر از آن روی سود تیره کاسنی کشته مصلحه  
یا در باضمه مقوی و بار معده و از یاریش شش جگر  
رو و از آب وی به پنج آن ترش بود و در معده و بار

**جد و از صفات جیب**

جگر کرم را و با بود و کرم و خشک در سوم مقدار  
در دوقوع پنج و محدوده با جلیب خیاره که خود  
درم و در دراج مالیدم برد اگر با کلمه بایدم  
افعی و پیش را همین دارد به باغ و برنج و کرم  
رید سر در انجش بجان کرم را از برو کنش در  
خوانده شش در صفاتی فرق کن کیش از نوبی  
طبع وی کرم بو علی خواند این سخن شنو که چنان

یا در باضمه مقوی و بار معده و از یاریش شش جگر

جگر کف عایشه از تیز کرده تین طبع طبعش تیز  
رطب او ترش است و خشک کرمش در دوم درج چون شک  
جگر از آن روی سود تیره کاسنی کشته مصلحه  
یا در باضمه مقوی و بار معده و از یاریش شش جگر  
رو و از آب وی به پنج آن ترش بود و در معده و بار

**در صیغی**

جگر کرم را و با بود و کرم و خشک در سوم مقدار  
در دوقوع پنج و محدوده با جلیب خیاره که خود  
درم و در دراج مالیدم برد اگر با کلمه بایدم  
افعی و پیش را همین دارد به باغ و برنج و کرم  
رید سر در انجش بجان کرم را از برو کنش در  
خوانده شش در صفاتی فرق کن کیش از نوبی  
طبع وی کرم بو علی خواند این سخن شنو که چنان



در دق و خنج و خسته بچسبد  
کوت اب خروس بر برد  
یاد دارم بوقال لیسوس  
بانک ناکرده به بود خرب  
کری ماه و سینه مطوبت  
مضم از زود و خلط او است

و جان

در مزاج از خروس که است  
ماکیان کو بطبع کرم و ترا  
جسته بچسبم عیال چون  
کر قمر باشد از خوم کمان  
اجود خرد و پخته ناکرده  
نعم از زود که زود زود  
جز بیانش نکشته است  
صورت از صاف با زود که

و مرغ

دید که کرب غلطی در مرغ  
سرد و تر باشد و موی فخر  
مانع اکل و مویش بلغم  
باعث نرمی و سستی و کم  
از حمل بخت است از مرغ  
فوتج ایجا مصلح دان  
غشیان آورده و مجرب  
کم و خوشن بود و لی بسیار

در جان

در نفاست که بکک که است  
کرمی آب پشت نیز است  
روده و معده از دق و خنج  
باعث باه و کرمی بلغم  
احد از گشت فاضل است  
الطبخ و صغیر است با زود  
جرم مغز سر که است  
نعم از زود که زود زود

و فصل

در دق و خنج که است  
نعم فلفل در از بسیار  
در عین خلط غشا و بود  
با زود که زود که زود  
نعم از دق و خنج است  
بحسب تحیل و نفاست  
فایده می دهد بشکولان  
جوشن در عین لی و زود  
لیک باید زبیر بکرتازه  
دار فلفل در آن با زود  
نکنم با جگر بر آن کرم  
دار فلفل پیمای کرم  
لافت قوت که معده را  
رست و آن در بهضم نیز کرم

در دق

در ج کرمی در دق که است  
همه زین باید باز خنک است  
نعم و روده را جو معده را  
رست کاری بطیف و زود

دار فلفل  
بسیار



وزن می در بدن را بیاورد	دل صریح و قوی تر باشد
نافع لیس عطر بوشن خنک	بر تپله در کنگره آید
جزوی از وی و جزو ترسب	طبع کرم دل برد و طبع
<b>دم الاخیرین</b>	
و تمسین نام وی دانی	آنچه خون سیاه و شان جوانی
مقصد از شقایق رسته	معده را سینه میزد و نیز
اند مال حمت از وی دانی	ابن خازن از مادی میگوید
لیت طبع را در شکم	صمغ و از خیره و آن سقین
احتقان طبعها بعض	زخم شمشیر را بود با بعض
خون اعضا ز وی شود	سج روده برده از حسته
وزن شربت که نیم در کرم	همه بقیه نیم بخت است
بسی می راد و دم در جود	سردیش را سوم در جود
نرف دم را ز عضو بار	جایش از سقوط آورده
<b>دم</b>	
در حرارت اعضا حرکت	خود را در صفت آن گوید

نخیزد چنانی است و نیک	خلط سودا و بلغم از وی بر
در هوا و بلا در کرم	۱۹
<b>مندی</b>	
همه حسی بر دهنه غلب	کاپنی کوی باره اندر
نوعی بری از وی طر حرق	شیخ حشمانه بر حق
دل و معده از وی شود تازه	تر بود طبعش را بود تازه
بهر سپیده روق و جگر	خفقان و سپهر هم با
آن مرضا که شود نیکو	رسته و پانصد و یک
<b>مندی</b>	
بست بطبع مندی طبع	رافع تشنگی و غلب
نام دیگر از وی بود دلال	بلغمی را در کتب کج
در دهنه بایر و تر باشد	مصالحش شده و هم شکو
و کرمی با بختین بایش	خود با و را به شود کار
اب وی چون بخت رانی	سردی مغطی بتن سینه
نافع حیوانات هر دو دن	کرمی و تشنگی بر در تن



مر که پست ز در ضرر میند خلط را خامی در کسپند

**پیشیت**

پست پسم پید چار کر کابی و زبسی و اصف  
نوع چار پچ کل سازد ز یک خفان دل بر دازد  
پستان در دم درانی سرد و سود از اسود شانی  
نشان از نوای است نوا در دمان مر که دشتین  
چار چینی پستی است ناپید زرد اسنان کست صفا  
از طحال و خوش زخم ام بر مانده چوبه مقده کام  
تقویت خن منده رازد کرد پستی از مرض ساده

**سیلون**

حمت از مار جوبه جوید محمه و مار باه اگر نادر  
لحم اگر مار جوبه شود باه را قوت عظیم دهد  
یابوری و اوده پنج پون در دونه ان دلته راسن  
در بود کندی کندی پند کرم و تر جالی و منفی دان  
نانه و در پست دان پشک سیریز و کل معده

با ضم آید به جبهه جسر بوا جگر سرد و معده رست  
پست و تر از شش آن بخرو بوی ابط بردارد  
طغش از قاعه پستی است اسود و کشته اس چاکین

**پچند**

نادم با دونه قوی است لطمه که دافع رخت  
رطوبت رخت ریزند کشت بی از ان بر کینه  
پست اقوی بحایت اثر باشد نوع نفع مادک  
دفع سیان کند کردن چشم به اگر میوشم

**در چشم**

و ج جنبه منصف و حق کر اگر دوده رود مطلق  
جالی و قریب جلدن باد بدوم کرم و حاک و کس  
ترکیت این اگر کینه باشد زیستش غریزی نه  
رحم او جان خویش جلدن در طغش جلوس که نمود  
کنده مزج وی بآب به کاشیده و کاه جای در

یار اگر با کج بین سازند از پس بزان غلظت دارند  
 و در آن حس

و در تن کل شارب را خوشتر روغن و کشتن کرا و دوزخ  
 و در غش در وی بر دین شربش مسهل اند  
 و در اجزای بار و چاره زو جسد در دوسر و چاره  
 ا جودش سنج جوهر می شود منبج را در کل کلو تر کو  
 لب و کام ز قلع کی گوید بکلاس ! آن در یو  
 اقبض و بر دست یاسان و در ج خشک طبع کلین  
 حار طبع کل کج بین خنده کشتن نیز کج بین دانه  
 م معده را قوت تمام آرد روده را با جگر از ویروست  
 ر غش و صدمه را گرم کند بنعم و موه را از جاکبند

و در تن نیستند را دیدم کوفی خوشکیش بنیدیم  
 بنار و ان موی الجان کین که کین نبیند شربش سیک  
 می کند رنگ انجان مودا که بر زبان گوشت ایدود

میت روی تمام جبریل می کند این ثبوت بحلیل  
 و در شان

و در تن کسوتر صحبه اگر شود قتل آورد بها  
 ر و د از خون می خراج ر ختم دیر مضم ا بود منو در شرم  
 شود از لحم وی شکم است چون نفیست کم خورده  
 این ر قلم ایش شانه فرس مرغ آیش خورنده  
 نیز د تا بس که کس بخورد خوش از خشمنا شیر بود

و در

وزن اشکل کفنه در دل در پتفوق پر اویت  
 رقت بچان خار اگر در تن جذب کرده ضماه آن بدین  
 لب بر کیشش و فغان آه باه را قوتی بجای آن

و غفران را در می نویسد به بنعمه در آنجا اول است

ز کین لطفت بعبر بود که کم آنکو فرج به دل سپرد  
 عجز وی در فرج کوایت بحلا چشم در پناه بود  
 فرما بطی که روح بر پست اند کبش کر نیا د شد ج عدد



رنگ رخسار از و جگر کرده	در پند دفاغ پند کرد
آورد خنده هر که از دست	طبع و می شکند در دودم کرد
نفس از وی وضع حمل سان	قابض و منضج و مجل و دن
اشتهای طعام را بپشت	ز آنکه رتبه زرد و می جده
لینت از و پختی ارحام	جگر و معده ز و توت کام
را به کشید رفتم و دیدم	ز عفرانشین دست خود دیدم
وقت که داشت بعضی	آسمان شد برین سازه نشاند
می شد م در رکاب شاه جهان	ز عفران زیر پا و و صیدان
یکه و غم من گاهی خود دیدم	شاه نظر کرد و گفت بخشیدم
وزن کردم دو بیت طریقه	مفت روز پنجشنبه فطریه بود
غیر من هر که بود در تخت	هم چنین شد ننگه بر وی
یاد آن روز روان کلان	دل عالم بر عفران شد شاد
رنگ روی فروغ بونور	پشتان رنگه نام مبر
پست ز و یکدم بلف	مهرت و مهر بدل توت

در پند

ز و دود بخت میز به بن	حق خون کرم و زرد تن
بار و دیاست دانان	کرده و شش نشانه زرد
یا چون شد باقی و کون	برده او را ام ششین بر
بکنند ناخن ریشه از جا	بر سپه ناخن را کشته طلا

در پند

ز و فنی ریکه بی از دست	کر با لست و طبع کرم در است
بدن از ما نشین کرده فیه	سرفه سرد و خشک ز و نشین
و مل قرص سیرد از بینی	پست ز و نه آن کوک

در پنجشنبه

ز و چینی بر پنجشنبه	باده را قوت تمام از دست
نظر پس و فای و فیه	در و غرق الپا ز باشته
جگر از پشه و جوی ناخ	بسبب بار طبع است ز و
ز و خشک بودی دوم کرد	شکام بختی ز و دست
یکدم تا دو قدر تر است	طاعت هم را جو سر نه است
لقوه را چون صید بر در	ز و پسته معده را جو در

ز زعفران بر جدار زنت  
معدن مسدود و مضر مغز  
مردود و در چشمت خافیت  
سرد خشک و سرد و در اندام  
رافع زهره با جانوران  
هشت جو که زشتی است  
دفع صرع از کین می بین  
قول کوری با رست سخن

ز زلیسی بدن شود  
نوزاد عاوی آن زوی  
میت و مضمون قطافیه  
مصلحتش آن کجاست  
از بی سرو که باشد  
با عشت گرمی بدن  
یا لی رسیده و کجاست  
میت اکشن فصل و می  
من ندیدم غذا از وی  
تری سینه را جوشش  
بدن با آن ترش زنی  
خاصه با اشتیاقی که

ز که را که ز با و می  
بسویست زوی بر اندام  
سرد و گرم و معده هر یک  
زعفران و زباد بر هم زن

آب منجمین با آن کن یار  
درد و خفقان و ضعف قلب  
دورم زان و دوزخ کجاست  
انکه قیاط از دوزخ خورد

زن زیتون چوب بر کرد  
یا بس یار و آنکه بنزدش  
قطع خون رحم ز پس کرد  
برش سبزی نده در آن  
تازه نویسد اش نیکوت  
با غذا معده از زوی  
دور داشته باشد از دوزخ  
کرم و خشک و پر غذا  
نک و پس که یار کن با او  
که شود بی ضرر بهضم

ز سر زتن بر دلی است  
میطی الشیب کشفه آن را  
دمن زیتون که گشته است  
روغن کلن بدن بود بدو  
توقرو جوشش و دچس را  
هم که بشو و آنکی بطلا

ز دوزخ آنکه دوزخ داید  
ضعف معده است و کجاست  
کرم و خشک و پر غذا  
کرم و خشک و پر غذا



نیت جوی می ل فرج بخشی  
برده کویا لطفش بخشی  
بدل وی سیلخه بخاوند  
بوی وی از جنش ن آوند

زراوند

زخم تن برادر راوند  
نافه اندر جگر راوند  
بروز جوی اقیانوس  
در دوم پایه کرم و خشک بود  
المش در اوست اقل  
کرباشه در ملک است  
درم سخت بر روز طحال  
پست باز سر در وقت حال  
نفع صرع و کزاز و زوی  
و ج جنب گنده در مان  
و از تر کر و شلطفیت  
خار و پکان بر آرد ز بدن

زرباش

زهر برد از تن زرباش  
عابیس می چکن باد است  
نافه بویای سیر و پیا  
باد و نفخ ز جسم و مکرز  
نافه غش و آن جمله بوم  
منص وی بوی خمر برده بوم  
بدوم پایه کرم باشد و خشک  
خفان باز زن و چون شک  
از در و ج کجوزن آن بد  
صندل از اکبره و کر خلک

دل و معده از و توند قوی  
منه می آورد بهن موی

زونا و طب

زن خور و فای تر بخور  
حیض می حساب می خور  
در باکین و پیکار کند  
حیضش از نو بکند  
فصله و سبب غنم باشد  
که زو فای تر علم باشد  
از پستان که شیر شیر است  
عشق شیر دار و شیرین است  
از کیه و ولایت شیرین  
خلق کرده خدا و چنین  
نافه پس در جی که بطللا  
بهر لرم سخت پست در  
طبع وی کرم در دوم در  
تر و منصف نشانه را جرت  
پیش مغزیان کا بود  
مصالحش و بون و سحر

زونا و کبیر

زونا و فای خشک برده  
شربتش باغچه در حال  
درم شش جی و بوی خوش  
شربتش بر دانه زراوند  
ماده کرده زله و آبیا  
در سوم پایه بایرین  
از بر کجانش و بد عالم  
کرده پستی از مرض سالم

یارش را میشود بطریق  
آنچه از قدس و کوهان آید  
بدش گفته اند که در بار  
سم و غش و جام را مانع  
باش که بگذرد بتر تاشه  
بهری را بر تبه می نماید  
شده مصدقش و این  
دردین را بر سر که شد بران

باب هشتم در آنچه اول حاجت

حار کونیند طبع کندم را  
 آنی خوش خدمت مردم  
 نفع افزاید بر شریک بود  
 ترو فریب بدین ز رشت بود  
 طبع وی معتدل و خفا کتر  
 سرخ و سبزه خداداد بهتر  
 پست کز پیش از بدو دم  
 زان رخا سجد شکر کشیدم

## مقاله

حار و یا پس پائینی  
 منضج هر دم که باشد  
 از اسپارون کردی  
 مسکت منوم گردد  
 اشته با پس نشیند  
 طبع او من است میدانی  
 بدش ج بوزن می بخار  
 کل بود مصلح اربو دمی  
 نافع است ارض بود یا و  
 در دمر اس طبع وی نه

۱ خار و یا پس طبعیت بود  
۲ منصف است و منقبت  
۳ صوت را صاف کرد و با افزودن  
۴ فاتح سه داب و بی حرکت  
۵ جرم نفاخ و در بر مضمون  
۶ یرقان بر دو هم غوطه خورد

ط

خار و یا پس چو بین دور  
آنگه دکان بیا پر فرو  
سع عقرب و دوا زدن  
آب را بنوازد از آرد  
تقویت یافته عصبانوی  
ضرس کول از آن شده است  
یکسریخ آورد از او بکینه  
کر با جلیل در شود بستر  
تبارد خلق و خلق روزگار  
غوغه ز آب او کنند دم

حیث

حاضر بود که بار دست حنا  
چسبناخت بدشیر و طلا  
نافع جوشن در آن زبان  
در دو دم خشک فاخته  
اورد قهض و میکند تخلیل  
رغوش سازد که بر دوز علیل

حب الفاضل

[illegible]



**ح** حار کوبی بپایه ثانی  
**ب** پنج وی میخاست حی خوشه  
**ا** از دماغ منی روی صید  
**ل** لوباشکلی ماه رشت من  
**ق** قوت ناه از وز با شود  
**ل** لیت و میضد ان کنار  
**ل** قند و ان مصدک بشار  
**ل** لهجه صوب رشت

**ح** حار و یاسین وین درخت  
**ز** زنی قوی که در دوق پی  
**م** می بر دهن را ز پر و جان  
**ل** لقوه باب را ز نایز

**ح** حار و یاسین وین میاید  
 آن سپندان مرغ جیاد

**ح** حار و یاسین وین درخت  
**ب** برادر رخیص بول نکوت  
**ق** قوت سر دمه فیر از  
**ق** قوت سر دمه فیر از

**ح** حار و یاسین وین درخت  
**ل** لوباشکلی ماه رشت من  
**ق** قوت ناه از وز با شود  
**ل** لیت و میضد ان کنار

**ح** حار و یاسین وین درخت  
**ز** زنی قوی که در دوق پی  
**م** می بر دهن را ز پر و جان  
**ل** لقوه باب را ز نایز

در دهن و دماغ و دهن  
 در دهن و دماغ و دهن  
 در دهن و دماغ و دهن  
 در دهن و دماغ و دهن

در دهن و دماغ و دهن  
 در دهن و دماغ و دهن  
 در دهن و دماغ و دهن  
 در دهن و دماغ و دهن

در دهن و دماغ و دهن  
 در دهن و دماغ و دهن  
 در دهن و دماغ و دهن  
 در دهن و دماغ و دهن

دشت ما منعم موده نوبه داده نور بصیرا و نوبه

**چهارم**

عاری و یا پسین مقدار	نمر بطسم از عراج مشما
بیشتر سبز تازه فربه	روغن کش کرده ماندگی را به
مست بجان باه خلق از	ریخ ترکیده زوشو و نیکو
از دوشنشن کی بزرگ	جوشن بقیه شود بطبع نیکو
لغوه از روغن شنج فاج لغز	لین و نفع قوی سپید از
خسته کز صحن وی رسته	نفع اورام داده پوخته
ضرر شکر برده است بهر	پست شنجش مصلح همه
رائع در دشت فرزند	بول و حیض بن از دست دادن
اورده منصف و ده انکاش	منصف برده ضد بسیار

**چهارم**

حدت خونی کور خرباشه	خون جعبه بود اشود ضرر باشد
مرقش با فادیه برده	باد مفصل کن فربه
انکه بر چشم می نظاره کند	اب چشم از نزول چاره کند

روح بیک از لطف بدو	پسرخوراک از شسته
در یک شش بدین قسط و می	برده از کرده کر بود المی
حال معده زود می باشد شود	خط کا میزدی سیاه
شیر یا آن تر سیر یا بخور	ضرر شکر از معده با برند
یار کن مغزوی بر دغور	تا پاید ز زخم و نفوس در

**چهارم**

عاری کبوتر شخت است	بیشتر شکر از شسته
منفی است او کرده پروردن	تری بکاشن و تر خون
آید از ویس نه او خطا کند	خورد و خورد و خورده با خود
می برد خون می بدیده در	مرد و خون حسی را برود

**چهارم**

حامل غوره را نکو خواند	منع پستان خلط از دانه
ضربه شسته و عطش شش	در دوم سرد خشک و شش
رب رمان جو یا رکت و کلا	قی نشاند برده خازنه
معده را چون بکشد بد نرد	قطر سال مرده باشد



جماعت البه

حاضل بر دشمنان  
مکنت قیض و نه معده  
نکند روی حیضت  
ضرب کاید از خمار  
اصل بی خمار و نه شکر  
لینت بطن با دانه  
بماند در شکم و نار  
روده را پاک می کند  
یکویش از بزر روی  
در بکده خمر کینه  
از بدن برده تخم دی  
لحم جرب از روغن بادام  
بطن بکشد و نه ببرد  
پستر و چمن تن قویا

در بطن  
در شکم

تن ز خمر هزار روی طول  
آنچه در صر وید و جماعت  
ناف قلب و معده و جگر  
یاد آن شربتی کران سپارد

حب

حار شیلند در دهم جرت  
لینت و سینه و شکم  
با عسل خلط از سینه  
پست چنان با نه نزاره

حب

خسود و شش آب پست  
جمل شام بعد شش دارند  
رانج عیب بول منجوشند  
پیش است و خط و پست  
لون و توشش کوکند

۱ یک نخود زرد و جو حاک نسبتاً  
 ۲ همه آب بهشت با جود  
 ۳ وزن شربت موافق باشد  
 ۴ دهنده ام کرده پس هر دو زود

**حب الهی**

۱ حالت پسند آمدنی دهم  
 ۲ پخته از سرخ و شی و دوس  
 ۳ بر جلد است و لا جود و شفا  
 ۴ اثر شش بر رانده سود  
 ۵ روح را پاک میکند ز دقا  
 ۶ معده از وی اگر زین برود  
 ۷ نیم در هم خوریم تا شفا  
 ۸ یا در دل پیسته آشا

**حب الفار**

۱ جادو یا پس بد وین مقدار  
 ۲ پسته طبع و مزاج حب الفار

۱ بکوبند که پس اگر زین  
 ۲ از طوبت اگر طحال بود  
 ۳ پش عقر بکین کرد اثر  
 ۴ غم منقص از دهن شود زایل  
 ۵ آید از دپ اگر ضرر بکسر  
 ۶ رافع خمش و رافع با دپ

**حب البین**

۱ جادو یا پس بد وین مقدار  
 ۲ پسته طبع و مزاج حب البین  
 ۳ جادو یا پس بد وین مقدار  
 ۴ پسته طبع و مزاج حب البین  
 ۵ جادو یا پس بد وین مقدار  
 ۶ پسته طبع و مزاج حب البین

حب البین  
 جادو یا پس بد وین مقدار



**حب الازرق**

حب عرق که در دوم کر	تن از دهن بر بدن ز
بدن می شفا قل اندر طب	نام وی حکم کبیر کای صبا
آنچه از شعله زور می آید	قدر آن را بر زکریا
لون کوشن شکل می بود	معدور اندک یقین بود
زومنی در تراید است و کل	قوت حافظه بن منوال
لکه جسمه چون کف بر	چون بضع و طلا بس پسته
صندل و شمشاد ان صندل	شبهت اردو جال را بجای

**حب الصندل**

عادر و طبست طر جنود	طالب باه از دهر بود
بر بد پس ز کشته تلین	نضج و تخمین سزا بود
از ریه چو کت قبح بر داید	خمر شیر بر بدن بطای
لغز وی سر و کچسین	زوبانی ز منقش تر سینه
صنعت وی را تیا بچست	عمده دان بکار جسمه
نام کرده و شانه بود	منی از وی به بنیاد

**حب النیل**

سین شربت سه درشت	بصالحین ارادان مرید
بروم کرم کرم کجاک آن	حکمتش نزد دوم صبا
راغ و رویت کند بود	هضم و پادشاه در دین

**حب النیل**

عادر و پس پاریانی	قرطم سندیست کردنی
برصل از تن بر دهن دیکر	تازه و فرجش بود بهتر
از بدن را ز بلغم سودا	خلط را بخلط اعم
ازج از بلغم و زهره	کر مجوده او میشو خمر
نیم در هم دمی محمده	درست به در حین بود
یک درم شربت بپشتن	را نه کرم که در دین
وون ی اسود و شکوفش	شیر شکر کشته بود

**حب الازرق**

عادران خم سحر را باثر	طب از بطاسی بود
بطاز و غلطیت و نقل هم	ز آنکه بطاسی کون کند هم
بکند و آب و سحر صندل	در کتب خوش کواثر کند





در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

طبع رخسار کی از طباشیر است  
بارد اندر دوم درج باشد  
اول آنکه میبست است  
شد و صغری میبست  
درم یکم رخسار را بخورد  
راغ تشنگی مانع می

جمد تنهای گرم چسب است  
در غم و وحشت مفرج باشد  
از بی کتاب میبست  
خلف حار را بود مانع  
قوت دل بد کرب برده  
چشش کام از شود لایقی

طین ارغنی

طبع گل کارنی بود سرد  
یارکن با کلاب و خنجر  
نافع چشش مانع باشد  
آخر ثانیه میبست است  
را و چست و خراج را مانع  
مصلحت کاپس میبست  
نافع اندر دبا و در طبع  
یارکن با اقامت بطلان

نافع پس و قوه در دست  
که گشت نزل از پنج و زین  
صاحب سه روز از این باشد  
بمسال خنجر میبست  
ریزش خط را بود مانع  
که چسبید بیا باشد به  
دو درم شش بود و زین  
که کبک به خطا میبست

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

طریقت

طبع طریقت آنچه را از سخت  
رحم و بطن از شود بسته  
آورده از ضربت عقل معا  
لش در نشستن لفظ دهم  
یکم رخسار بقدر شفاست  
ثانی آنکه چشش را

سرد درج برده پس بر گفت  
قوت از دمنجین است  
پست گلار مصلحت میبست  
عربی صغری میبست  
طبع موعوف از دبا کاست  
پست خنجر از نشستن

طین خنجر

طبع طریقت که حار یا بسوزد  
نافع چشش مانع بپایان  
خنک کرد و زدی بطریقت  
وج حشش آورده کشتش  
نام کو می چشش عرقا

قطع شوت بجا را بپزد  
که بجایند به کند در مان  
بضم وی در بر بود بد  
همچو رجا تانده در کشتش  
شرح آن میرسد کون

طینوج

طبع طینوج بلیغ میبست  
اندلس در زیر میبست

ی بخشیش بهتر و مزینش  
اکل کم می کنند اصحابش  
پست ز بهر امان نافع  
رج اسهال را بود رافع  
و کوی لطیف آرزو دارد  
باز و از غش ایجا دارد  
ن چون بنایز صیبه است  
خود خففت و فرشتش خدا

**طین مختوم**

طین نافع بود کل مختوم  
پست پانزهره و موم  
کچو ریش تاده و درخت  
چش رود و را بود نیکو  
نغزوی لاصق زبان باشد  
بنده ان خون کاز دمان  
مصلح وی کلایه را دهند  
کر شبت بود نیکو خنده  
خوش شود پس و قوه نیز  
بهر نفسی دل بود نیکو  
تقویت میرسد بدل از  
نخس افعی زدی شود لا  
بسته و همچو نزل از بیمار  
درم کرم را در اول کار  
مانع از تبس خاطر و مواد  
که بدست و سپای روی نهاد

**طابیس**

طابیس کرم خشک بود  
بدرجه پست و معده در شود

اوجه شش بخیریت  
لحم طابیس سخت بمجربیت  
وار و معده کر شود طش  
قوت باه داد و چش  
سم جو پسند که در طعام بود  
خود بفریاد و رقص شود

**طیبه**

طیبه کز اگر نکودانی  
بارد و یا پست  
رحم رطب را نکوباش  
منج پیلان ماده ردا  
فایده بخش و دندنت  
مضمضه ز آب دی مراد  
اشل گردان غده شمره وی  
کرده اسهال از تن لاشی

**یا قوت**

یا به انکس که مخور یا قوت  
بهر دل از نشاط و شادی  
از دماغش مصون باشد  
دمنش از دهنه خون  
قوت افزای جان پستان  
بدن ی طلاد و جنبیت  
وردی از قضا نکور د  
اصغر و زرق است از بس  
تشنه را یا و در دمان کرد  
ز و بطحون هر کی میرد

**طیبه**

طیبه کز اگر نکودانی

طیبه کز اگر نکودانی

طیبه کز اگر نکودانی



**ی** یا پس از دوم درخت  
**ش** شده و جاع معده را دریا  
**ب** باره است و به بخت نیکو  
 مری و معده را از وی بستر

**بیمین**

**ی** یا پس از قسم پیش بخوان  
**ا** آخرت است که می  
**س** پس از روز و بدو آید  
**م** منقعت زور بسیار است  
**ی** یا پس از بسیار است  
**ن** نافع صحت و لقوه روغن او  
 ازرق و هضم و غده شدن  
 خجش خم چینی و بوش نیکو  
 بر موش کش جبهه زرد آید  
 روغن ده فایان از اندام  
 که به موش کش شده از  
 زفسار حام زبانی نیکو

**بیمین**

**ی** یا پس از سوم بود و بدو  
**ب** باره اندر سوم بود و بدو  
**ا** رونق جبهه را بخت اندو  
**و** وار و تن جوان مرع کرد  
 بروی قاتل و دشمن روح  
 در دمار از وی فرج باشد  
 بنزد شش کبدم از نیکو  
 سمن و فرنی بخت

شفا علی بن ابی طالب  
 علیه السلام

حمزه چوبه و در دهن کی  
**سکا نور حی ویت**  
**باب سادوی عشر نکات**

**ی** کرم کا فور بچه بود و فرج  
**ا** آنچه کا فور غیبه می خوانند  
**ف** فرج و از پیش پای بچه  
**و** ورم کرم بکند جو صندل  
**ر** رفع خواب کرکین است  
**چ** چسب حور از زردیاد شود  
**ی** یسوع الشیبا قطع البار  
**و** وزن نیم بلع عقرب ده  
**م** معده بگرده موشانه ضرر  
**ی** یا شش آب است و هر که شود  
**ب** بتدبیرش نشسته است  
**ح** حی ی باه را دهر شد

**سکا و ربا**

کرم صندل و صندل  
 برده در دوزخ مقصود است

عجم



آنچه در موخرست و در قایت  
 که بکرمی شود در حین  
 هر روز یک صاب کمال  
 بدست و تجربه بمل  
 رستی که بار و شرفمند  
 نخست در دم درج و  
 بخت خون از هر کج  
 دل کرم از طبعش خلص شود  
 از دقت تمام بل  
 نیم مثال شربت کمال

کرم حشری از خرمین  
 در دم باید پیوسته درین  
 استخوانی و پاره ران  
 احتدام نام را مانع  
 بدین و عطش خن  
 تخم او خشکی منی ارد  
 درم کرم بر دوشیرازد  
 سر و سر و حق باززد

کرم گند باد زیره کران  
 کرمیش در دم درج پان  
 معده و دقت تمام ازو  
 نخست در سوم درج پان  
 وزن شربت و در شربت  
 در جرات ملحق بیکو  
 نفس لاف و بانی  
 خود در وقت قاطع

در کرمی که در زیره کران  
 در کرمی که در زیره کران

کشمیه

کچن چشم آهت صنقبه  
 صاف وی تبر و پسته  
 تقطیر از ریه دارد  
 به صلاح آن میون  
 یار و روی پیش سازند  
 تا که پسم و بر اندازند  
 ریه و ریه را دست ازو  
 خشکی هر در گشت نمیکند  
 اگر کسی موی پنهان بویه  
 از تشنگی ز مویسکه

کرم

کرم خشک و دم درج کبر  
 نافع بود و فایده  
 بشرب و بکره مضمت  
 که بر در و پسین و  
 ران کرم که در گردید  
 بطی است و خج و

کرم پسته

کرم در آخر نخستین است  
 از کرم از نخستین است  
 رانده بول و کشوده خوی  
 داد و تخمیل نفع و باد  
 فایده داده و جماع و مل  
 جگر از و به نفع و مل  
 سودمندی است پسته کش  
 دو درج و در و در و

در کرمی که در زیره کران  
 در کرمی که در زیره کران

در کرمی که در زیره کران  
 در کرمی که در زیره کران

در کرمی که در زیره کران  
 در کرمی که در زیره کران



کرده و معده مضطرب نشود  
از کم دی کرسه سر شود  
لیک از کرده را بر توت  
بعد از آن توت او توت  
چسوی انگشت خطش  
آنجا از بره است در اجود  
اسلاح وی بسازد  
خاصه که کله را بسازد

کر بره خاک در دو دست  
بار دست و بدل از دو دست  
بر از دهن خامض است  
بطلار از فاع خا در است  
رمد از برک می شود  
قبض و تخی بر دست از د  
مما در کم است و  
طش دل از در سبوا

کرم و زخمه اند است جگر  
از بط و منغ خا نکلی کمتر  
برده شکم می زغون  
کر ز برت جگر بکتر خار  
دانه اسهال جگر  
توت این کم بریت و کر

کرسه

کرسه و کرسه است شنبه  
بد بود و معده در خون  
رید از و پ کا غذا بد کمتر  
آنجا از منغ و بطا گو کمتر  
شد بر وی می جویان  
خا طشش با آن و تریک

کم به فضل پاچه بره  
پست از وی دماغ جان  
رافه سر و دست خوش  
منفت میسد بد و سس  
آنجا در شک جومهر است  
بر ضمای سل او است  
علت خشکی دماغ برد  
خا ط و کیمو پس می باشد

کیور که کم و خشک و شایه  
جوب می سر و خشک است  
آنجا در حصه او می جدی  
شرت جوب و شستنی  
دوره ز آب به پشترایه  
شرت کادی و تریک  
یک یک آن جبهه جدی  
حمه جوب و شرا از وی جدی

خا ط می سر و خشک است  
شرت جوب و شستنی



استهلا و رست و با دکن خفان برد و بعضی دامن

**کریه**

کرم و آن کرپنه بقول صبح	بخشش دوم نمودم صبح
رانده خون را بجای بون بدن	کر با کثارت گشته دارتن
سجک سایه بود قاطع	جالی است و قرون را قوی
ماقع زخمهای افغی و پیک	باشه بخش ضا که شک
سر که گوشت زنده اند	باز راوند پیت مشربان

**کریه**

کرم خشک ساید بطبع کهنک	به بود آنچه بارشش
زغ خشک و ری زده اش کن	ایده را در کشش
کار نوره ز زمره اش بنظم	کر سطرش کرم زرد دوم
یارشش آب برک پستی بود	در اثر کار روی یاد شود

**کریه**

کر چوب العود پسین و دوم است	نخلی از کرمش پشک است
بر در بسته که بر آن اندازن	بر کنه خوشترام با و زدن

الطافه

کرم باشد که چینی دیم	قطع پستی کند پسندیم
ریشش تهرت و خض او	جرق آتش خاک و نیکو
نافع در دشت و در طحال	بخشش دوم در جال
رشد و پسته قدیم زو	نقر پسین و ج صوت علی زو

**کریه**

لندا کرم خشک شالی	بنطش پسین و اخروانی
نوعت بو اسیرت	توشن ماه را جای کیرت
آنکری ظلمت بطرد	بهر دندان بسی ضرر دارد
نوم از دایم و اخربو	شش و سینه از زهره

**کریه**

کرم یا کرم خشک دامن	کرده از معده حلاط بر اکرم
رفع او جان و دفع معده زرد	رانده دیدار جگر بزی
الطافه از وی سی بود کون	قدر شربت و در هم موزن
وجع معده دفع دی برده	باشه تار که ز آب می خورد
ماقع چمنین و ضیق معش	ریشش که ز غده معده کس

برادر دشت بخار

بیشتر بود و بعضی بود





آوردشادی و بر دغ را  
 با هم است و نذر بر دهم را  
 بجهت در بر بون خصم بود  
 معده را قوت تمام آرد  
 بر که خایه و آب نم یابد  
 بر ذکر لذت از بهر کسبید

سکین

که روزگار را نگه کرده  
 سر کرده و غم و پس در برده  
 از پی روبرو زخم کوشن گشت  
 ز غم ضیق نفس قوت گشت  
 کرده از روده جگر بد  
 و در جگر درد خشک شدن  
 با جگر است جگر بی پول  
 بر جان جسم زدی و لا حول  
 بجز کرده از روی زور است  
 هم بوزن شکر یک است

کشور

کرم و خجسته در دو پماید  
 از کشت ارکسی بر دویله  
 ترش مغلی و کسب کرد  
 از تن خود فواقی که خورد  
 و در قی و جوی ندیده کسی  
 بکر و معده ز قوت بیسی  
 ترش و خجسته قوی باشد  
 تخم وی بر تب دو باشد  
 آب و یاب و خجسته اند  
 خلط صغیر و معصن باشد

که در غم و کوشش گشت

ترش و کسب کرد

کرم اندر دهم لبان باشد  
 جذب بلغم ز روی از ان باشد  
 فاع حیات بلغمی است  
 زو بعد و ریاح در کسیت  
 در قرح و خجسته پر است  
 بهترش کرد و بعضی در است  
 رفعتی کرد و زلف و غم کرد  
 خشک و پستی معده را بود

شاه امرو

شیخ کوید و صفت کنی  
 الذی جاعله ناری  
 از صفا و لطافت آرد  
 لبش از شکر ساقه تنو  
 پیش کشش کرد و صفا  
 پوستش کرده بر میان  
 این شد تبی بود و خود  
 شیشه پر کلاب بر سر  
 مانع تشنگی و قوت دل  
 و این معده مانع پهل  
 رو پس خلط و نیکو بود  
 سرد و پرخشک در دهان  
 و صف پستی کرده در قانو  
 طب گفت و معنی بود  
 در مزاج اختلاف اگر باشد  
 قدر نقد تغییر اگر باشد

در غم و کوشش گشت

ترش و کسب کرد

استخوان عظم بود از او

سکین

لب بپوشش خاص دندان  
 سرفه را بشکند و آب باشد  
 آورده شادی فرج دیگر  
 نافع حشمت دل و جانیت  
 از بدن رانند مرقه الصفرا  
 لیستار و بعد وستی  
 شته و آن که گفت میخند  
 و دیگر می از گشت شاید  
 نازده سودا و در شش

**لیمون**

لیست روده می بر لیمو  
 یکدور در شش نموده پزیرد  
 معده را قوت تمام دهد  
 و در شش پخته یا شکر  
 نافع چشم و قاطع ملغم  
 از ترنجش فزون بود نیرو  
 انکاش از بهر انکاف و  
 کار صفا و بیان نظام دهد  
 سرد و خشک خود و دم سرد  
 کرب و غشی دل و دوده غم

بپوشش خاص دندان  
 سرفه را بشکند و آب باشد  
 آورده شادی فرج دیگر  
 نافع حشمت دل و جانیت  
 از بدن رانند مرقه الصفرا  
 لیستار و بعد وستی  
 شته و آن که گفت میخند  
 و دیگر می از گشت شاید  
 نازده سودا و در شش

**سبک**

اینست از روده کبک و بک  
 پسته را تخم وی بر در جگر  
 از بدن مرقه خبیثه برد  
 نافع دای فیصل انضداد  
 از بدن رافار سی برسد  
 لایق حله و جرب است  
 حرق آتش و سی شفا یابد  
 مانع کرب و رمد باشد  
 لیک اصلاح شش از غشته شود  
 خون کبک سیلان کند و یابد  
 از برای دمانج بد باشد  
 تخم و سیب منصف علاج

**سبان الصغیر**

لذت باد از زبان کجک  
 پسر ز رست و باد فزاهم  
 از بدن مرقه و خا صریده  
 نافع و در شش و دم  
 میفنداید قبول و برسد  
 کربش از دم نباشد کم  
 خاصه از آنکه با پس کج  
 تریش از متش قان و زخان

۴۹

در شش خاص



از پی جبین لایمیک بود  
 لیک از کرده زاریان  
 عزا با نرا غم و غم بود  
 صبا چست از خورند مصلحت  
 از که و باره من پیکر  
 فوکه تر مزاج و بی پند  
 یابست و در طوطی  
 تهم و دقن می کرده

لوز الحلو

لیستار و بینا باد  
 ورم و پند طحال جگر  
 زود مانع و منی پنهان  
 آید از وی جلا در کف دست  
 لشکر از وی می کشند بابت  
 حلق و پینه زین و زین

پشت از چنبره صباست  
 کبر می بت زوی طلب  
 دارد تن جوهر می کرد  
 دیر غم است و سرور لاج

لوز المر

لوزی تلخ که در دوم است  
 در پیشش سوم در کوی  
 زو جلا آید و پیش میرد  
 آنچه مصد بود که بر فاش  
 لکه چهره که کفایه  
 پستی از می شری بردار  
 را انداز کرده سنگ بولان

لاغیف

لاغیف نوع از توغات  
 اثر کشین سوم در جت  
 غشیان آورد اگر شیش  
 دارد و نقول جان پس

الافتتاح

299

ہیسا

جسے امی پوچھا کہ

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

ن

عقلمند ہے

۱۸۸۸



یارا که با کلاب گشت و با جره لعلی گشت بقول نقاش

لبن الحلو و الحامض و الراسب

ل	لاخوان به غذا کنند شیر	نضاشش لی که بودی
ب	به توفیق این بین دران	خاصه کرم که بلب است
ن	نیکتر دان تو شیر آن جوان	که کل آن گشت با این
ا	آنچه از خلطی که شد	بذ بود آن بعد مدت آن
ل	لبن تازه کرم و تر باشد	لبش شیر بیشتر باشد
ح	حاجت نیست لبن خوانند	بسل و لطیف از آن خوانند
ل	لبن از دوی نمیده شد	خلط صفراوی مسترق شد
و	در شد و غلط باقیون	کرده سودای مسترق هر
و	و ز جبینش سرد آید	بتن از جربیش سرد آید
ا	آید از مات خشکی و سردی	و ز سینه باه را ز سدم دی
ل	لینت از شیر از زمان	که بجز شیرید که شد منجر
ح	خلو و توفیق بن بدید	با پس زخم باطنی بدید
ا	ابر و زایه سبک بود	اقل پال شد و خج بود

نیز پس به بخوراید  
تن پس آن وی پاسباید  
هر آید ببلغمی از دوی  
ترشش یعد و بود با  
ر بندگان ضرر رسد از  
مضمضه از کلاب سر کبیر  
ز لب باضمضه ضرر یابد  
خط آن نزد جبهه باشد  
ماله از رنگ رخ جها کرد  
شیر و سکر اگر غذا کرد  
رواق جهره قوت بخش  
ز پی سل و سرفه تا سست  
نفث دم را و کولاج  
بدر می سید به پاسباید  
شیرا شتر بفضل آن  
صل آید بتن را کن رض  
مثل شیر و بتن را

الحامد الماکول

نویا چون کنند که غذا  
کرم دهند و بر علی العیا  
نمضان نشستی که زه بود  
به بود را که زه و نم شود  
هل از دوی تمام خون متین  
من ندیدم غذا بهی ازین  
سین زخم کاشش  
زخم از خان خشک برقی  
تلقین از طبیعت طمان  
اقل و وحشی و صیر و کون

نیز شیرا شتر

از عجل و جدی صغار شرق	خاصه که مادرش بود و زود
لحم حیوان اسودست اله	خاصه از نر که چیده است اله
موضع جنین و صفت ماده	خاصه و غلظت را از دیگر
اینکه در طب است و صفت	خاصه که مادرش بود و زود
که بود و صفت جدی و غلظت	اینکه در نر که چیده است اله
و حشیش از کجکیت و نوزاد	اینکه در نر که چیده است اله
لحم است غلیظ و حاوی است	از شش و قیاس غذا می کد
سر که گوشت از بقا باشد	باجه ام و طحال و کرباشه

**مردار**

محتال از جنین و صفت	خون از زوی و صفت
رود از زوی و صفت	قوت و قوت دل و صفت
و صفت جدی و زود	برده از نر و صفت
از بطل و جنین و صفت	که از محلول و صفت
رفع امر اضاعت شود	که به پستی زوی و صفت
یا رخصت از جنین سازند	چون از نر و صفت

نکته در این کتاب

نکته در این کتاب

نکته در این کتاب

در هم سر که طشت او زیند	زبل انجیل سرش زیند
<b>مردار</b>	<b>مردار</b>
معدود و درشنا سر که زود	بدوم کرم و جنکست معلوم
صفت دیگر بطل و صفت	اسودش را بویست است
طبع را این قبض و دوازده	جگر و دود و زوی نیست
که در اینست و عکس و دوزخ	مضغ و صفت و دوزخ
یکجوش کدیرم که از دوزخ	بشکند با دوزخ است
رودن جگر و صفت	لطف و بطل و صفت
و رودان مصلح و دوزخ	بشکند با دوزخ است
میکند از زوی ملائم غام	بشکند با دوزخ است
نخجرج الریح بالجش دوزخ	نفت دم سر و زوی

**مردار**

جنگ ناکند بویست جنکست	معدود از جنین و صفت
او در صفت و دوزخ	نیک کرم و جنکست
شود از دوزخ و صفت	نام آن خوش غذا است

نکته در این کتاب



مصطفیٰ مصطفیٰ بکاید  
لفظ نهیت ظاهر بکاید  
وقت اکاشین بیان و آتش  
بر دوای نهیت سینه قرص  
ز فتنه ایمنی و کمال  
سر بکاید نهیت تر بود و آتش

۲) مقدم و پستی بر کرم طبع کرکنش شری

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or note, located at the bottom of the page.

مرکز حکومت

مرصافی می

تہذیب و تمدن

یار خمار شود بوقت انزاع  
 لب خمر بکس ساق  
 مثل کب با قلاب طفل  
 خورده شد لرزه می برادر  
 کرب پستی و دپاری  
 نزل گشت بی بردار  
 یگد و ساعت ز وقت لرزه  
 پشت ترا داد انکه داشت مطب

مونیج

مضمضه بمویرک  
 در دندان کنه برودی حل  
 و برنجایم کب برین از  
 محکست بلغم از حساب  
 یا وای از زمان بطبق دهد  
 و زکائی زبان بجام رهد  
 زو و زو موسی در بدن دیده  
 بلغمی که ضا و از و جویه  
 جرب و زخم را علاج اداست  
 درین کرم و خشک تازه بنویس

بلغم العین و غیب

مخت باد و افخ نمکست  
 کرم خشک در هم بخت  
 لذت اند طعمهاست ازو  
 زک چارما زوی نیکو  
 حل گشت خلط بنجر زن  
 جالی است و جفت اندرت  
 آن ذراتی بشکل آب بلور  
 بلغم خام را زود و در زور

لب خمر بکس ساق  
 کرم خمر بکس ساق  
 مثل کب با قلاب طفل  
 خورده شد لرزه می برادر  
 کرب پستی و دپاری  
 نزل گشت بی بردار  
 یگد و ساعت ز وقت لرزه  
 پشت ترا داد انکه داشت مطب

مغاث

می برد لانه می باستانی  
 پنج رمان بری اردانی  
 غم کب بطام را پسترد  
 کربا عضا کب ضا کند  
 از بی سختی شش و حلقوم  
 نافه است و نشانه زایموم  
 آینه رطبه و نشانه حارست  
 توت حضور و باغ کارا

کرم خمر بکس ساق  
 کرم خمر بکس ساق  
 کرم خمر بکس ساق  
 کرم خمر بکس ساق



باب چهل و نهم من الراس

م مغربا بشیر نزد چشم حب کن جوشن و بقدر بزم  
 ا حمر از بزم کو ترست و جان علفش حشر بطن نیز توان  
 ا از خیار روز گزیده دیگر روز تو لب بر جبین مهر  
 ل لبین دل بگوشد او لبت برن آتش کیم روز را در  
 ج جوبانچر بوست کنده تازه اش تا بهمان آن شیشه  
 پ بعد از آن کن بکجین روی تشویر عیسا دست دلی  
 ن نیکو کار بکجین خاص به شل آب غوره که طاهر  
 م مینر انکه بکوبتین جم تا پسیر آب و بری در هم  
 ن نازک و سفت باید از یک تا با پیشش بشوید ماس  
 ا انجانش معلق آویزی تا که آن آب در قح ریزی  
 ل لطف کن بار دیگر بصلح جوشن و تا که اندر اصلاح  
 ر رغو اش را بیک صافی بار دیگر بکجین از وی  
 ا از زمان نوش کن بکوبتیم در سبوت خمار که گفتیم  
 ز زلق اخلاط نیست جوی آید از وی جو بر پی اعضا

باب چهل و نهم من الراس

م مغربا بشیر نزد چشم حب کن جوشن و بقدر بزم  
 ا حمر از بزم کو ترست و جان علفش حشر بطن نیز توان  
 ا از خیار روز گزیده دیگر روز تو لب بر جبین مهر  
 ل لبین دل بگوشد او لبت برن آتش کیم روز را در  
 ج جوبانچر بوست کنده تازه اش تا بهمان آن شیشه  
 پ بعد از آن کن بکجین روی تشویر عیسا دست دلی  
 ن نیکو کار بکجین خاص به شل آب غوره که طاهر  
 م مینر انکه بکوبتین جم تا پسیر آب و بری در هم  
 ن نازک و سفت باید از یک تا با پیشش بشوید ماس  
 ا انجانش معلق آویزی تا که آن آب در قح ریزی  
 ل لطف کن بار دیگر بصلح جوشن و تا که اندر اصلاح  
 ر رغو اش را بیک صافی بار دیگر بکجین از وی  
 ا از زمان نوش کن بکوبتیم در سبوت خمار که گفتیم  
 ز زلق اخلاط نیست جوی آید از وی جو بر پی اعضا

**م** خاص محتاجم دان نام پس زو الوج بخوان  
**خ** خالی از اندکی مرتبت طبع و می عالی از حد است  
**ل** لیس غریب چه پس چه بد قدر شغال از و کپی که خورد  
**م** صفت می از بهشت نبود طبعشان مختلف زخم شود  
**د** در که از وی بهشت با بخورد از پس سوم جهان ضرر برد

**موسیقی معنی**

**م** مع تعین ز موسی آید زمان تن مرده را به آید  
**و** وج را پس کند بر دایه جگر به عظام از و آید  
**م** معده همچون سکر ز صدمه قدر قیراط اگر طیب دهد  
**ی** یکدوبت برای دفع کرم بطبع خشک خور و پسوم  
**ی** یاورش کرم و کل کرم حل است فغانی چسبن  
**ا** از بچگی ز می محنت کوش جبه زو باب مرز بخوش  
**ی** یکخورش قدر نیم شصت فرج اندازد قوت یات  
**م** می برود در کوش و نقل بان ز بهشت با می شود و دران

**م** معنی بسیار زو بخور و شیرین کرم کشته است و زو و م  
**و** و در انحصار کوفت رفته برده فلان بخورد و عطا  
**ی** یافق لقن آید و خفایان یا پس و شمع و زو  
**ی** یارش از چینه کز نشود جبه زو فواق بر آب سرد

**مستطاب**

**م** منع شدی در وی سهل کرده و زو چنانکه خواهد دل  
**ق** قصبه شش زوی سیده پسر نه کند بر و از د  
**ی** نیست از سختی او رام بیت بسپاری بلغم م  
**ا** آنچه خوشبو بود به شیر آن قبول پس بدید که یاک  
**ز** زن اگر گرفت یا خورد انضمام رحم زوی برده  
**ر** رحم از وی فضلی پاک شود بکسب و ن جبه صلاک  
**ت** قوت مردی چنانکه از دست کرم و خشکیت و در چینیو

**موجب**

**م** مانع چینی زن مایه کوبید معده شش کز به کل و کیه  
**و** و لیست از وی طبع و پس بود پسندای کج زوی بر د

از زشتی و خجالت  
 و از زشتی و خجالت  
 و از زشتی و خجالت  
 و از زشتی و خجالت



و رقیق نشین بر غزلوز  
 واده در طبع مال سود افز  
 خطی که چاکش همی خوانند  
 تریش را دم درج دهند  
 است رخ القاب ای  
 انکه کرده طبله بعد صدر  
 اختلاف دم از شکم  
 ریدم و در دپس برود  
 مصلح مرکب مایه نشین  
 در وصفه زوی رسیده  
 از تیوغات خارده اند  
 بسیرم گرم و سر خوانند  
 مساز و شتر تی و در هم  
 در ویش از دست در کم  
 یا باز روی صانع بسیار  
 بعد خوردن مریض ترش بر دار  
 زهر ماحی و پیکر نهایت  
 کم کنند زور هر جان بایست  
 پست مسن و بارده را  
 می کنند و در آن شخص دو  
 رانده خط غلط را از بدن  
 خاصه از مغز و عین بیدار  
 بزد و بطیخ اگر کنند نام  
 شربت زوی سدرت مقام  
 سید بنفست ح ملک  
 بدشند اندازن بگوک

کافی صریح

هوا

آب در شش معده است  
 شربت زوی قویب بخت  
 بخت نایب برای بخت  
 تقریب زین بر جوق نایب  
 و ترش را بپسج و کاست  
 مرق الدیکه کران بایست  
 در بدن خلط مکه دارد  
 بلغم خام را برودن آرد  
 از بر اس کشودن قویج  
 پراثر دان که می برد غم  
 نیت گرمی بخشش مریض  
 از دم پایه گرگنی بوزن  
 سر که اصلا شرا ناسون  
 چون کشید از وی بپسند  
 مصلح و سدرت است  
 از وی خلط محرق را بند  
 استغنی بمعد نیست از  
 بهمه معد و نسق میکند  
 از وی خلط را نش میجان  
 معتدل آن غده شرب را  
 نه تشنه مذاق آماست  
 تشنگی بپسوده در با  
 شده سهل التوق و جمله بدن  
 ده نصیبت زوی سدرت  
 بعد جوش نفوذی بکیر از جو  
 جیب و لپس و نه کنه نو  
 یک بود جبار و از آب  
 کن جوشه بکشتار غوغا

نار الشیر

شربت زوی قویب بخت  
 تقریب زین بر جوق نایب  
 مرق الدیکه کران بایست

شربت زوی قویب بخت  
 تقریب زین بر جوق نایب  
 مرق الدیکه کران بایست  
 بلغم خام را برودن آرد  
 پراثر دان که می برد غم  
 از دم پایه گرگنی بوزن  
 چون کشید از وی بپسند

شربت زوی قویب بخت

در غده چون است تیره بر روی صورت صفات کن لب و اید است

باب الاصول

منهج است و عین تلیف کرده اخلاط را بقول شریف  
 اصل پس در کز نجات که فرج بخش و راحت نجات  
 از جلیده بر آنجا کابیت کاسپنی اصول علمیت  
 لذت آرنده در غفور پنج الان که پسان الشور  
 اگرین جمله رابط در دایستد از بخت من بر سر  
 کن جوئی و دل در وقت سر بخش تر بخش  
 لفظ لفظ آنچه آمده به بیان شرح اچسب باب بود و اخلاط

مرد

مرد در شبست تخم اموسا بهر سال چشمت دوا  
 رود از آبش رود در گو در و منه ی بقول صاحب  
 و تشنش از آب چست نایشین زیاده الام است

مرجان

نفع زخمت دم بود و جان بسته خون جگر جگر  
 رافع حیرت و قوت قلب و موردی کند ز مردم  
 جالی و قابض و محض کوه پنج وی بسته و بدن  
 اکمل لحم زایه شش خاند رافع زخم رود و می  
 نافع صرع و غلت خفان بارد و خشکیش و مریه

مشکطه شمع

منفعت بهر یک که در دایستد هر که مشکطه شمع  
 شانه و حیض میکند در مصاشح رب استنقا  
 کرب و غشی را بود نافع در دار حام را شود رافع  
 طبعی گرم و خشک در شست زنده زان و حاد  
 رافع قوی و بافت شود و انکی محمود که اصفه بود  
 از کشید اضا و کن در می که نساند برود بالی  
 می کند از رحم مشیم بهر هم اجنه رود کن  
 نریست از وی بقدر شفاست بر ای شقایق ال است  
 یکو ز شمش کز و خوراک کند شش و سینه ز خلط پاک



عوض شیرخون کن پیرد / کز شود خورد دانه کی افزون

در جنب اندام دانا / که غیر خود بسیار چسبند

لیکن بری غایت / خط و در صانع الهی مذکور شد

بجکه هم خوردن ملسان / دیده خان زمانه و تاجان

ده که پوشین بسی لطیف / زان ز کفها شاق نیک

رود از وی شاق مقصود / مثل جنب باستان درخت

نافه آمد بوقت سیر و سفر / حافظ بر رخ بود بر دوزخ

کر که ری که عقل و دین / موم روغن ترا جبین خشن

من بقول حسنه ارد ابر / بوم را در میان کیم سیری

را ند به بول و مشا ند اول / کرد و از پست سگ کربود

آن در خجسته یاسمین / که جویان غریزی دانند

نقد زمره جاسوسند / کار خود را بآن دراز کنند

یکدیگر و باده جازش دانند / حقیقتش هم چنین خنده

بهمی مکتب تمشق زهر / مایه خشن در جبینش بود

بیت

بخدمت دولت چو پادشاه

نافه زلف و قرحه امعا / چون کند پست خنکدن آرا

برکی می کرد و بر بوسه زان / کم آن قابض است و پیرل

وقت معد و ضعیف دهد / در صفت بد بطیب به

شعری

نافه اندر سج نشاسته / از چو پس حال کاپسته

تخم بزد و ناوین است / سر و خجسته قرحه زان

از کلف جهره را کند صابون / ز غبار است مساویان

سینه و شش زرد بر نای / رفع پس بیلان طبعان

تغییرت بخشد و کند تمین / دهن نوز و شکم معین

جگر پست مصحح و کرش / بکند حرق مار را از شرش

بیت

نفع پسین چو یاسمین باشد / روغن آن دهن این باشد

پس دهن بکشاید / سد دم و دن شتر بکشاید

را ند و خلط طافند به زنده / که همانا دود و کبر از تن

نار و زهر از کف است

نار و زهر از کف است





**ن** زکبانی که در دهان بود  
**ج** چشمتان زنده و بر کمر  
**ی** یافته در پشت کمر  
**ل** طم جاسوس خوش پرواز و زی

**ن** ناکوارنده بر فصول اکرام  
**ج** عقرب از پیکر کوی  
**ا** ابره بنوان بر پیکر  
**م** می بد از بدن درم تحلیس

**ن** زکبانی که در دهان بود  
**ک** که چشمتان زنده و بر کمر  
**س** سده مغز و صفت

**ن** نظر که در دهان بود  
**ن** نعل که در دهان بود

**ا** تحت و محلیت و لطیف  
**ن** نعل که در دهان بود

**ن** نعل که در دهان بود  
**ا** ابره بنوان بر پیکر  
**م** می بد از بدن درم تحلیس

**ن** نعل که در دهان بود  
**ک** که چشمتان زنده و بر کمر  
**س** سده مغز و صفت

از طبعش نشود پخت آید  
کرم معد و روی برون آید  
باضه است برای معد

نخاع

نفع او را نه می دانند  
کرم خشک تر نشود چنانچه  
چند اش می خد آید  
خوب نمیکند ناد و آب است  
آید از وی جلا در کین  
تنقیه در بدن از وی مین  
در کرم خشک تر آید  
خلق را منفعت بسیار  
بسیار کرمی و خشک تر ظاهر  
مصلح وی نشا بود

نارنج

نفع منقرض شدیم بود  
خشک تر آب کرم یا خورد  
آورد کرم موده را زرد  
کرم که خورد نه از آن بیرون  
رغوشن را درین آید  
تازه شدن من جان بخور آید  
نفع التباب معده بود  
چون که خاصه و بی معده شود  
جزدوم پانیت کرمی بود  
در وی سر و خشک تر منقرض  
بانه ما با آب است

بهر طبع مملو و انجا مصلح

نفع او را نه می دانند  
کرم خشک تر نشود چنانچه  
چند اش می خد آید  
خوب نمیکند ناد و آب است  
آید از وی جلا در کین  
تنقیه در بدن از وی مین  
در کرم خشک تر آید  
خلق را منفعت بسیار  
بسیار کرمی و خشک تر ظاهر  
مصلح وی نشا بود

سبزه را تخم بهرین دروست  
بهر خشکی طبع و شش بگوید  
فایده می دهد بهر شش بول  
بشش در ذکر و مردمان  
رنگی قیاض است شربت  
هر دو از بهر شش است نکو

جرم به برطام پست است  
بهر شش از بهر شش است  
لب ز شری جو کف اگر شش  
روغن به دوای مطلق است  
آخرا و پست بر دمی  
قوت معده میدهد  
لکلی و المانی به الاطیل  
جستین بلاقت بفض  
لم یکنه مطلقه غرق  
منع الفت لویکین علی

درم معد و رسم برود  
کرمی شش بکار خونه شود  
در چشم اگر کرمی خاست  
به شوی ضا دکن که دوست  
اول نیاید بود با بس  
خطا بسیار بود ظاهر  
لب و کام را عطش تو در پسته  
عوض آب اگر خورد حنت  
حلو از قیاض افتد نکند  
مسوی از وی کین صبر  
آورد چشم بر دنی را  
فرده قوی بخر و روی



مرز جی ب بگویم به کرمناش بگویم به  
ضرر اصغیانست خف خود در دست با عیال الطاف

چهارم

هم حیات و نیش افی را روغن کرم در نموده دوا  
منفعت و محل و ترایک سم شراب را بجا ملامک  
نافع زخم روده است و زخم حقه زخم بجا ناک دایر

پنجم

سجده انگشت از نخاله اثر بوی نجاست  
لطف و نشتی خسته خلیل ماه جسته غذا قلیل  
قل قمل از عصاره شیرین بوترق قمل و کرم خشک

ششم

سر اندر دوم قسمت خشک و سیسوم قلیل  
نافع زخم نافع و این قاصد و این و این  
است تبار و عطر کاه بدش غوره که کسی خواهد  
تی و خشیان حیض را مانع خلط و نذ ان چشمه اوج

و این بافتن عسل  
و این بافتن عسل

کرم خشتی  
کرم خشتی

هفتم

از پند دارم این سخن را یاد سقر آید بین هم باضا  
و ج مفصل و در کب بر نه کرم خشتی کند و بخورد  
شکند باد و نفخ معده دیده سینه چشش از و نه  
ماضم است و لطیف و دند رواج کرم خشک و این

هشتم

پسین برت موزر گنار وین غلیظ شسته  
داد و از دارم کرم غلیظ کرم خشک و محلیت  
رود از دوی حنه از اگر شویند قابض آید و خاشاک بونه

نهم

رود کرم خشک محمود و قیم انطاشش نکو بوده  
قد و شربت یازده قراط پشش بود بفتوی قراط  
معه و دال اسودش اتر صلبی و بکر پاشه  
در به به مشوبست که صرا سبب هم صفا نکو از است  
نافع لیه عمر بخش دانه خلط صغرا از و زین

و این بافتن عسل  
و این بافتن عسل

و این بافتن عسل  
و این بافتن عسل

باید در حق است بوی طهارت کلف و سبب حسن بر حسن  
آنچه زنده است بیکدیگر است اسود و صلب نه ضرر است

**سورجیان**

سور و اما و باه سورجیان	کرم و خشک است مایان
وزن شربت و در سوز	و بر بطیوخ پنج درسم کو
رافع در و مفصلش است	داروی در و تقریرش است
نیک و لطیف است بدست	سرخ و پیوسته نزد و نایب
جود و تقاضی و لسانی	سرد و چون چشمدار و دانی
از بی حده بد بود بسیار	زان بود و در و بی فتنه بکار
نیز و در و طوبی و مفصلیت	منع پسیدان و خلطان است

**سپستان**

سینه از می از سبب است	هم بخشکی خلق در مایان
بهر آن خوانده اند سبب است	که شایه بود به شدی سبب است
سنگه کرم را بود و در مان	بشکند تشنگی خلق در مان
تیزی و شوری که در او بود	بشکند زه و قند و در او بود

پیشانیست سحر و طلوع لیلین و رمی بطین هزار و دو  
نام تازی می طحطان و آن کشته تنه می و سبب است

**سکر**

سینه از می از سبب است	تری و در میشل است
کشته آن کرم میشل است	بهر نصرت سده با از است
سرخ خشکی کشته ز خلق و شکم	لبنت سرخ و می خشکی

**سنگه الطریقی و الدی**

سرد و در و ان طبیعت ماحی	روزی پاک که می مای
ماهی شور کرم و خشک بود	من بادمان کل خشک شود
کوچ و مار ماهیت نکو	که از ان باور را رسد نو
اجود از وی صفار و در سبب	من بر می و صحرایش بر می
لش از حرق طبع و قوت	به از ان در قلع و چهر می
طری از وی ضرر کشته بصیب	معه و بطنی ز وی بقی
رفت از آب شور ما می شور	قرحه کشت بعد غسل و در
ماند از سبب و در سبب	تحت که در سبب و در سبب



در کازرد می شود بسته  
 اگر کند حنظل و آب و جوش  
 آنجی بی روغنش کند کباب  
 آن سبکه بود بقطر و کباب  
 از جفت و غلط و دیگر کار  
 آنجی از لکه آید بکباب  
 مار مایه کرمی آتوب دان  
 طبع کونج جو مار مایه  
 از آبا زیر کرمش صلاص  
 طبع وی بود میر صلاص  
 نه از آب و شوش و سب  
 پشتری بری اگر خوامی  
 مایه و شیر حبه شان دور  
 مایه شوریست  
 سر حله و مایه  
 زرد و بیدول از بوی جیک  
 سرد و تر و طبع جیک  
 رافع غش و مایه شیرین  
 بود که خورده است صلیب آن  
 طبع وی با شیرین کرم  
 شکش را بجا ک تاک بشو  
 اول اطراف و جیک بکن  
 شکش را بجا رود چاکن  
 نافع زخم سب که بپود  
 مرقش ک بران ضما شود  
 نش حیات را بقران شاد  
 نیز نافع بود شرب و ضما  
 هست بجای و جی شمش دو  
 خراستان و یا حبه نسا

در کازرد می شود بسته  
 اگر کند حنظل و آب و جوش  
 آنجی بی روغنش کند کباب  
 آن سبکه بود بقطر و کباب  
 از جفت و غلط و دیگر کار  
 آنجی از لکه آید بکباب  
 مار مایه کرمی آتوب دان  
 طبع کونج جو مار مایه  
 از آبا زیر کرمش صلاص  
 طبع وی بود میر صلاص  
 نه از آب و شوش و سب  
 پشتری بری اگر خوامی  
 مایه و شیر حبه شان دور  
 مایه شوریست  
 سر حله و مایه  
 زرد و بیدول از بوی جیک  
 سرد و تر و طبع جیک  
 رافع غش و مایه شیرین  
 بود که خورده است صلیب آن  
 طبع وی با شیرین کرم  
 شکش را بجا ک تاک بشو  
 اول اطراف و جیک بکن  
 شکش را بجا رود چاکن  
 نافع زخم سب که بپود  
 مرقش ک بران ضما شود  
 نش حیات را بقران شاد  
 نیز نافع بود شرب و ضما  
 هست بجای و جی شمش دو  
 خراستان و یا حبه نسا

در کازرد می شود بسته  
 اگر کند حنظل و آب و جوش  
 آنجی بی روغنش کند کباب  
 آن سبکه بود بقطر و کباب  
 از جفت و غلط و دیگر کار  
 آنجی از لکه آید بکباب  
 مار مایه کرمی آتوب دان  
 طبع کونج جو مار مایه  
 از آبا زیر کرمش صلاص  
 طبع وی بود میر صلاص  
 نه از آب و شوش و سب  
 پشتری بری اگر خوامی  
 مایه و شیر حبه شان دور  
 مایه شوریست  
 سر حله و مایه  
 زرد و بیدول از بوی جیک  
 سرد و تر و طبع جیک  
 رافع غش و مایه شیرین  
 بود که خورده است صلیب آن  
 طبع وی با شیرین کرم  
 شکش را بجا ک تاک بشو  
 اول اطراف و جیک بکن  
 شکش را بجا رود چاکن  
 نافع زخم سب که بپود  
 مرقش ک بران ضما شود  
 نش حیات را بقران شاد  
 نیز نافع بود شرب و ضما  
 هست بجای و جی شمش دو  
 خراستان و یا حبه نسا







ل لحن از پسته های استیقا نه شود زو که سست کش  
 ا آید اندر میان دار و چرخ خورشید هم کند چون شمشیر  
 ل لذت و بوی خوش و به طعم شربت شمع و بهمت تمام  
 ط طبابت ای که اندر این رویش ضعیف ترید  
 ی یاروی که بود چو پندوا که مایه را آورد ز معده  
 ب جبر بس مواد معده و بر بی بدل از دهنش بکن

سپاس

س سحر است قاتل سلوی کرده را پاک میکند ز جفا  
 م می برد قلب می قاتل در دوش از غلظت و زینت  
 ا از دجاج و جوی و الطف کم ویرا از شمس و خف  
 ت نیکو کس کم و می باشد هم مدد هم ندیده میخواند  
 ی یار کن زهره شمشیر که بر دهنش که گوید و بند

سپاس

س سرفه از کجای از شفا پسند سینه دشمن از دود پسند  
 م معده را بد بود و بدستی منی پسند از دود بدستی

س سودمند که بود سیب عصا پس فمی از و رب بدو  
 ا مانع اند از حشر و ارون کرم و آن رطوبت افروز  
 ا مصلحت می میری چو جام خورند بنجد هم زوی تمام خورند  
 ت قشرش اردو کشت شد بر این در غذا بهتر پسند  
 ش شود از وی شقاق پانیکو هم ملین شمشیر محلول  
 ر رانه ن جوی از وی دانه خم کن ن طبیب از دانه

عنبدر الا شنب

ع عنبدر را و اعضا می خرد متغیر آید بقول شمس  
 ت مانع است از برای شمشیر کرمش در دود مناد چرخ  
 ب بکار ضعف کرد و عنبدر بخورد کس توقت ضعیف  
 ر رنگش از طبیعت شربان و آنجا خفاشی است که در آن  
 ا از دق از مرد و کمر است بعد بدو جوی و جوی

ل لاغوی می برد ز دلها زد قوت دل بد بکودد  
 ا اعتدالش از شکاف زون خشک بد بهر با شری  
 ش شربت شمع و بهمت کم بدش شکاف قدر دوم

این کتب از کتابخانه  
 وزارت معارف و اوقاف  
 و صنایع است



چند موم اصل موم سبز است	معه شکر
برده بامان ز کوه در دریا	موم کرده عنب سارا
<b>عسل و القند</b>	
علت بزمی برزدان	عود خاییده شب جود داند
وزن ترست از دست عظیم	حکومعه رست نفع عظیم
دل از دقت درکریا بد	منفر نفع پشتریا بد
آنچه سپید کنی و صندل بد	جون سینه قوتش نزار بد
لذت و شادی آورده بس	بدوم گرم گفت جالینوس
قوت از دوحه اسپر باثر	خشکیش در دودم شد به
مانع قی بود قوت اثر	جس بطن از دوحه صندل
آنکه ریاح و فتح سند	کرده کرده و لکلال کرده مدد
رفع امراضی از دوحه	خود با حشابی نگو باشد
یادوارم بگوشت شود	پیش مصطکی و بنیان
<b>عسل و تخم</b>	
علت بلغمی بر وزن	آنچه بکوبت قوت

بسیارند رعد و شکر و تبا	کز تر به با جگر سبناجا
لازم نور آفتاب است این	که در بر هوا بخازد زمین
آنچه با لاله و زرب صندل	بخند کرده ز کرمی خورشید
لازم آید قوت در حیا	که اگر آن شسته در سبز حو
نخل را سار و بخور طومش	زان عسل خنده و در کرم
خار و یاسین باید نهایت	قوت و قتل حش و زینت
نیت از دوحه بطن و بنیان	طلعت دیده از نمود
<b>انگور</b>	
از غیب قشدر بار دایس	تخم وی سر و دیاس
نعمت از دوحه کرم و تر باشد	اچسبش سینه شمر باشد
کرساند کسب نازده او	معه دوحه و قوت پانزده
وار و معه که شود بهمار	معه کرم از شود و جویا
روغن قوت تن چای	مصلحتش در مشاهد است
<b>غالب</b>	
عسل و تخم و کرم و بنیان	معه و راشن قوی میدان





وقت اکثر ششادین کرد پیش غذا بسیار  
 رافع بادمای مبرودین بهتر نیست چون ششادین

**عقب القلب**

عاقبت بخش می دارم شده رو باه تر یک اندام  
 نوعی از وی مجنون شسته نخور و زو هیچ و جوی  
 به شش حی عالمیت نرسد زوی کالج بقول مسین  
 انکوب از وضاد در دارم در تریک است به قول الهام  
 لازم النفع در حاق بود غوغا که گشتند نغم شود  
 تراخیک آن بود صغیر برکش از صحرای بود بهتر  
 صین را روشنی داشت کرد به یک گشتند جابر ش

**عقیق**

علت روح می برد در کرد بود خاتم عقیق کبک  
 قطع زلف اندام زو بود سرخ میکلا پس رنگی است  
 یعنی بابت کن گشت رفیع جگر کسین و خراش  
 قطع او را حیض گشت پس آن و حکم و دهنه

این کتب در دسترس نیست  
 در کتابخانه ملی  
 تهران

**عقب الریه**

علت نفث دم رسیده بود انکه مصور پس مود خود  
 ضد شش مصلح جبر دارند که شش کل و مضر دارند  
 یکدم از بت تراکم پیش خورد آب ی از زه را ز خویش  
 آب مصور شش رود در کرم از ابر او رد بهوش  
 نیست طبع را شود رافع بحله سالخن بود باغ  
 رفیع بیلان فرج کرده زن کر بخود برگرفته آبش زن  
 اثر پس را برد بضماد ورم کرم و جیره زو بر با  
 عت العلش در لاشه دودج سرد طبع می خواند  
 یکجوشش زود و در پت نام وقت قوی از ورسند

**عفص**

علت نماد و دوا باشد مازوان را که مدعا باشد  
 غایب بخش خوش شام است خشک از و آبهای است  
 صمغ مصور کجکی میسول سرد است و نکته در و  
 بنده هسکه که دوا بود

در کتابخانه ملی

**ن** فوج افروای قوت هان  
**ن** نقره کان قیست در خفا  
**ن** خورشید ز شام بقیض  
**ن** کرد خورشید بر آتش خورده  
**ن** بت مزه می کشید  
**ن** طبع چشم و بجز از دست

**نبت**

**ن** فاتح پیاده بکر پیاده  
**ن** بت از جو ز کرم بر پیاده  
**ن** هم خشن هوام را برده  
**ن** هم معده غذا از خود خورده  
**ن** نری فرااید و برود خفا  
**ن** بر طعام از خوردن که درین  
**ن** قی و اسهال تشنگی برده  
**ن** است متوج تشنگی را بخورده

**نصایح**

**ن** فرق در صفا و قوت شایع  
**ن** قوت را نشان میجویند  
**ن** رفته از آب و شربت و  
**ن** درم کا و خلق و در دکان  
**ن** صنف شیرین که نام شده در صفا  
**ن** بهنجب را و نه نفع مواد  
**ن** اثر میجویشش بود سردی  
**ن** شرح شیرین کرم و کرمی  
**ن** در خورش قوت سلطان  
**ن** بر طعام که نیکو در شست

مکرر بنویسند

**ن** فاتح پیاده و ترب را دهند  
**ن** بایضم عیب مضم خواهند  
**ن** بدی را نشانی جبره برد  
**ن** تخم وی که کف نشان است  
**ن** لن و غریب ز می نکرده  
**ن** کرم و ترب طعام او است

**نویس**

**ن** فایده دیدم از بسیاری  
**ن** شده و ندان می خوانی  
**ن** وزن می صند نشانی از آن  
**ن** قاصد و در خشک می خوانند  
**ن** فایده بخشش و نیکو است  
**ن** بهر دوغ مواد در کار است  
**ن** لیست طبع را گشت فیکو  
**ن** زود ما خوش نشانی از آن

**نصایح**

**ن** فایده دیدم از بسیاری  
**ن** شده و ندان می خوانی  
**ن** وزن می صند نشانی از آن  
**ن** قاصد و در خشک می خوانند  
**ن** فایده بخشش و نیکو است  
**ن** بهر دوغ مواد در کار است  
**ن** لیست طبع را گشت فیکو  
**ن** زود ما خوش نشانی از آن  
**ن** فایده دیدم از بسیاری  
**ن** شده و ندان می خوانی  
**ن** وزن می صند نشانی از آن  
**ن** قاصد و در خشک می خوانند  
**ن** فایده بخشش و نیکو است  
**ن** بهر دوغ مواد در کار است  
**ن** لیست طبع را گشت فیکو  
**ن** زود ما خوش نشانی از آن



فوتیج

فایده است پودینه کرد را در ارضی برین  
وزن شربت ز شیرین در می طبع مطول نه ندید و غمی  
تن از و زخم می شود بضماد کرم خشک در دویم زیاد  
نفس انقباض را مانع چون محل ملطف و قاطع  
جلی اوقی ترک دانند ز آب برش و دیر نهند

فادانیا

فایده است پودینه دو درج کرم خشک و طبع  
اور و قضم می کند کلین بر دهن عازد مانع عین  
وزن شربت می بود و طبع نچ و می بر این سید ستمال  
انگور و زردش که خوش بر دهن خوش تر کرم و ش  
نافع تر شربت جگر کش پاک سازد در طوبت نیشا  
یرقان را جو در کرده دو باز در و مشا نه است شفا  
اثر کایه پسیه ز جمال خود بهایش بر دهن می جا

فاحت

فایده کرم خشک و ناز کردن کرم شمش که در این  
است خورده بکر که مصداق است کرم برینه مصداق است  
خورد او الطیف و اخف باشد به وی هر چه بس غف باشد  
زوی است برت و فرباد ماده اش در غذا بود و میگو  
بت طبعش خنک و تر و خام با قیمن از و غنی تر طعام

فانیه

فایده بخش سیند فایده است سرفه بر کردنش تا کاید  
اور و خون معتدل بود کرم و طبع می طبع بود  
زخم کرد شکم ز خوردن کرم فایده است این که در  
یاوری داده به طبع صحت از و صاف کردن حلق  
ذکر کردند صفتش حکما اردو دهن می کشند صلا

فایه یون

فایده کرم و فایون سید سرفه کرم خشک که خورد  
بیت می تو بجا را شین بیت می تو بجا را شین  
پاک سازد و حصول از بدن پاک سازد و حصول از بدن

مصلحت صفت کرم و فایون  
سرفه کرم خشک که خورد  
بیت می تو بجا را شین  
پاک سازد و حصول از بدن



یکه وقت لایق با یکی گفت  
 و چون از پاره وقت اثر  
 نافع زخم کلبه دیوانه  
 در وقت لایق از دست دیوانه

فاتح سده ششم هجری  
 زخم کرد پیش زل زلای  
 نافع حلت بوسیرت  
 جگر سه در افتاد زل  
 معده سرد را بهین دارو  
 شه از بوی می نان  
 کم بود شیکش ز مرغ خوش

فاتح بول حصین دان بود  
 وزن شربت دو درت از  
 پست نافع برای قوی  
 جالی است و مقوی اعضا

فاتح بول مرد و زن این فو  
 و چوب را بهین دارو  
 کرم و چوب و بهر مویک

فاتح ز سر آمده است فیروزه  
 یار مشک را شود در پیش  
 رفت در کیمیا با سب  
 زار سوط شینام کرم  
 زرد و یکش و در دهن حق  
 چشم فیروزه پس بویک

فاتح زار نفع نو با معده شود  
 قرق معده است حاصل  
 از روی اخلاط شود حاصل  
 عیاش مصیبت دایمی حلد

کرم و چوب و بهر مویک  
 کرم و چوب و بهر مویک  
 کرم و چوب و بهر مویک

کرم و چوب و بهر مویک



**ف** ناید بخش علت قوی بخ  
**ل** لون کی سبز و خاک لود  
**ن** ناید برده در و سوز  
**ل** لیک شخص که ز سوز  
**م** منی قوطم بل شنیدم با  
**و** وصف استی غیر محمود  
**ل** یارب که جبهه بر شفا  
**ب** بیت طبعش بسوی  
**ص** صحت بدیل مفید بود  
**ن** نافع حیاست عار بود  
**د** در پسر و بزرگ شفا  
**ل** لون خورشید قوی تر کند  
**ی** یکنوشتن و دود و دم شفا

فیه شفا و استیلا  
 که در خور و سوز

نافع است بر برای حدود  
 قاضی است مواد زرد و زرد  
 صوت پسینه زخم نرم شود  
 می به قبض و قوت است  
 غریت جو دانت در  
 صاحب نهاده اند

**مسبب غوطی**

صند و چهره ضما و کن الوا  
 تبه خیش سقوطی دهند  
 رانده و چشم زدن که سود  
 سه بکشی از غوطی حکم  
 قو از چشم بینی و زود  
 وزن شربت و دود و است از  
 طبع وی کرم و خشک است بم  
 رانده از قن و قن و قن  
 با و طبعه و سوز و زخم و دم

که گشت زخم در و سوز  
 باز بسیار نام و خانی  
 نه بس با خور و زخم که  
 بکار لیک از و سوز  
 بر و چون جرب هم از اند  
 تنقیه داده و معده را  
 در و مفصل کست ز و دم  
 خاصه ز سوز و زخم و  
 که بود در و زخم که

که گشت زخم در و سوز  
 باز بسیار نام و خانی  
 نه بس با خور و زخم که  
 بکار لیک از و سوز  
 بر و چون جرب هم از اند  
 تنقیه داده و معده را  
 در و مفصل کست ز و دم  
 خاصه ز سوز و زخم و  
 که بود در و زخم که



ببرفت پشمک کرده است  
 قاطع و جالی است سده است  
 یا با و جاع سینه زود را  
 باز لثرت و نهش همان  
 ضرر فسخ و شک است و  
 بهر عضای کوفت خورده شفا

**فقط یون الکبیر و الصغیر**  
 قسم قشور یون و می باشد  
 که صغیر و کبیر می خوانند  
 نافع فسخ و متکسای عضل  
 فاتح بیه و جگر بمثل  
 طبعی گرم و خشک است  
 سه فکست زردی کن کم  
 وزن سبب در هم طبع  
 حیض بکشد و مکنه را  
 رطوبت نفس کشنده  
 کرده بی لذت قبض و اجلا  
 یا و رحمتی طحال بود  
 که تیربب و کمی ضما شود  
 و طبعی خشک و زرد  
 رفوع و نپازدنی  
 نافع سینه کی دیده بود  
 که عصاره زردی دیده بود  
 التیام جرح است از وی کن  
 مضطرب و بخت نامی کن  
 لون معصوری چون  
 از دوزخ و ی فزون باشد  
 که کشتن زنده جسم شود  
 سر جان از تخم بریزد و بریزد

بدر آورد جنت را ز سکم  
 نفت دم را در سینه زد کم  
 یکدم زین آب باد آورد  
 بخت در هم طبع هم کرد  
 رست زین دو زهر جانور  
 سر که خورده بنام حال آن  
 و رقی زهر و شاخ جمله دو  
 پنج و سبب را از زنده  
 اندرون کشتن تخم خشک  
 تخم دیدم در آن از فک  
 لونی کون کشتن جوش بود  
 آب وی روشنی جسم بود  
 صورت بکری جگر کم  
 پاق وی آرد و کشتن کم  
 غلبه مو بپسند اگر خورد  
 ز آب وی رنگ تمسک بود  
 باید از صرع و کرا زنجار  
 آن که تنفیت کند خرقه  
 رانده صفرا ترن جوف غمی  
 پاک کرد و زردی مانع جونی

**تنبیه**  
 در جبهه بر قنبیل  
 که نباشد کسی مایل  
 نافع بخت و جوش سر  
 خاصه کاید و وی طبع  
 بر پهلوی مال و خورده  
 پس پاشی از آنکه نیکو  
 میسوی را و دم در جوف  
 جت قرع و دود و از زنده

در جبهه بر قنبیل  
 که نباشد کسی مایل  
 نافع بخت و جوش سر  
 خاصه کاید و وی طبع  
 بر پهلوی مال و خورده  
 پس پاشی از آنکه نیکو  
 میسوی را و دم در جوف  
 جت قرع و دود و از زنده



**صفت**  
**س** صدر را دشت بهتر است  
**ع** غایت ز بخت و باد  
**پ** تازه بشوین که نشوید  
**ر** رانده بپوش و نشوید  
**ت** نوزده و پنج و شصت  
**ث** قوت جان نشوید  
**ش** ثانی نشوید  
**ا** آور و خلط وی  
**ق** قفس اندر خیار  
**ث** ثانی برده از درج  
**د** در زار و از خیار  
**ق** قتل و نجسان بود

در دم از کف نماند

**ط** و بار و به بین مقدار  
**ع** عطش معده را دوشاید  
**ق** قوت معده بخشد  
**و** وجع معده را دوشاید  
**ا** از روی از بکر و خشک  
**ن** نازک است از طبع بود  
**ص** صاف است از بکر و دارو  
**ق** قاتل حب قفس بود  
**س** سردی کرم و خشک  
**ط** طشت بول بدن  
**ا** از بدن برده از خشک  
**ل** لایق آید برای  
**پ** پنهان تازده از خشک

در دم از کف نماند  
 در دم از کف نماند  
 در دم از کف نماند

در دم از کف نماند

لینت طبع آرد و اسهال طبع وی گرم و خشک است

**فصل**

وقت معده میسوزد یکدم نیم شربت بنفشه  
روز غیبت کنفشه بدوا گرم و خشک در دوم ماه  
نافع معده و دماغ و کبد دل از ویسند می باید فر  
فرج افزای دل خواهند نکست خم زبوی می در شد  
لبن تازه و میخک مسحق با شتاباد افکنند در بوتا

**فصل**

وقت جان تشنه باشد آلو با پوست ترش کوبند  
رطب عادت در دوم حلو کرد خشکی معده کم حلو  
آورد که خورند بسیار پستی معده کم کنان  
صمغ وی برده خشکی سوزان بشکند با شربت بنفشه کحل  
یا بسین را در دست طایفه معده معنی زوی میگوید  
این تخفیف قیض آرد ناشنایوی بو علی خواهند

**فصل**

قبض دیدم زمین تو امن و آن کبریا چین بود  
آخر پائید حرارت است حدیرین با شربت بنفشه  
فی غیبتان معده نشانند صرع و او جان معده در شد  
لطف ویزی کوبش اکثر شده را با شربت بنفشه  
باشند و برای معده مگو قدر یکدست شربت آرد

**فصل**

قلع و راه حاره از پست دیدم من بون یاری حق  
طبع وی سرد و تر بود دوم یرقان می شود در شش  
فاید بخش در دست پست بدلای کبر پست بدوا

**فصل**

قدر شربت زباز و شغال کر میش در دوم درج طاق  
نافع احتساق ارقام پسته کله از وی کاش  
هم زدن حین چسبیده خشک کرد ایشان باشد

**فصل**

قلع و جالی به غیبت انجبین ترمه کم گفته در

از این شربت کبریا

از این شربت کبریا



باغ اندر وضع با گل و نهاد  
 خار و یاس پس شیدم را نهاد  
 از جگر و زهر بر نه کشود  
 آبش لطافتش طبعش بود  
 برکش از صند ز بر کف خستون  
 دارد او در فضول حقیق  
 زاندا رشتش در فضول  
 کلفت از رخ بر در کت لطیف  
 نغین شود است ز دام  
 بانگ کرا و خورنه نام

**فصل دهم**

قاتل جگر می داند  
 کرویانی که گوشتش خاشاک  
 رافع چرخ بول در دلی  
 لذت ذات السوم است دلی  
 دفع باد غلیظ از دلم  
 خار و یاس پس شایه خاتم  
 منقش قوی بخار دلی بود  
 قدر شغال از نشت است  
 از مضر جگر بود چرخ  
 نافع پسته که سر دود  
 صرع و فاج از وی علاج شود  
 اربابینه و سر که فرزند  
 چون جرب پخته نیز بزدینه

قوت دهن را میفکند  
 زهر یکبار اگر سهوا شود

با شرب اگر کسی غرور داند  
 بر تاشش ز کند نغز  
 چشم زار و دشمنی ز سر او  
 خوشش غذا و سپهر و بگو

**فصل یازدهم**

قی اگر نیشگر بر آید  
 ز فوج آن از کتاب می خیزد  
 صانع آن می بر پندیده چشم  
 نور بخش جان شود چشم  
 بنگنه نفع دلی زگر می تب  
 کرشولی باب کر کتاب  
 از بس غیل کن مکتب نغز  
 تا نماید در غیبه از مغز  
 لیت آرد تن جنانکه سکر  
 طبع و نی سینه گرم باشد  
 بسینه را پاک از مواد کند  
 دل را باب سر فیه شاد کند  
 کرد از کار بول بکشد  
 از مثنای مواد بزداید  
 رونق مضیم بپزند لی  
 اندک بر طعام اگر خالی

**فصل شانزدهم**

قوت با میده کشش  
 تازه از وی بر جوشش  
 شرح علو از مویز بشنیدم  
 کشش از وی لطیف تر دیدم  
 منقش از وی بود کشش  
 فصله سپیده شده است

این کتاب از کتب  
 قدسی است و در  
 آن کتب است

شد به کشتن از برای بره چکس این نیز گفته است

قصه الهیه

قدر شرب از نی سادگی یکدم به قول اخوندی  
صنم بطم اربوی شود یا ورم من به شود جو بکر  
بسیوم پای کرم خنک بود غرض از کوفت به دیکه شد  
اندکی فیض دارد و کسب بر پستی اند است جیل  
لطف و بی خطا که کشته است نه شب و اندکی جری  
ذکر قسمی از شد به بدی قسم دیگر که بود نه ردی  
رفع تقطیر بول از وی حیض بکشد و بول هم از وی  
یاری که کوفت کشت عسل در در حام از آن شود مصل  
رحم از وی شرب هم بکشد نفیاید بول است و سوس  
پست لطف و طیب با فضل چون عیب پس با کرم تمام بدل

قصه الهیه

قوت شود از آن کوفت سوز کشت را که کزد و دود  
فایده بخش قره شش از آن خرد و پیش نشانیه بچون

و در در دوا الهیه و جوی

راغ در منفعتش خوانند بهر تریب ضعیف دی باشد  
از بخار شش کام و نزل در دود زو خاق یک علاج شود  
لوزین از وج خلاص است بهر عصبانیت شستنیست  
یارا که با شرب جند شود برادر احض نیک بود  
سر کشته شد و طبعش زود بهر حق الباشا دلش بود  
وج جنب چشم بین برود کردن با حق نشیست  
دم جامه زردی روان کرد کرم روده زلی روان کرد

قصه علم

قطع قوی از چنگ است طبع وی کرم در دود خفاست  
راند و بستم زنده و معبا بالین باه را از پست نوا  
طبع اگر پخته است از دود رفع باد و هر بزرگی دم  
پس طبعهای خست دان پنج شقال وزن شربان

تأقیه

قطع خون از قافیت اند سرد و خنک دوم در جفا  
از حاج کشته شد و کرم جبر اعصاب کشته می دم

در در دوا الهیه و جوی

در در دوا الهیه و جوی

در در دوا الهیه و جوی



قوت است انکه بر عصاره  
یاد دارد و چشم انکه نود  
آبله بشود و دیده دارد  
بهر او را هم حاره است نکو

**قوت و بکینه**

قوت معده میدهد قوه  
پست سسل زردی و غیره  
و ده که در مایه کی پیوسته  
با ضم است و بعد از آن  
یابد از وی در و غلبه تمام  
می برد و تخم را قوت خود  
اگر کیف از پی برساند  
لایق علت بود و پیر است  
یست و برش با پنهانی  
هر که چهار از و بود پنهان

**قوت**

قوت باهوش است با بخت  
نوعی از وی بخت است  
بر بود پس بر فرج از وی  
دفع انکار وی کشند

**قوت**

قوت قرفه قوت بغل را  
رست گویند قرفه قوت  
فایده آنچه در برتر باشد  
پست طبعش اگر بطعم محرم

**رطب**

رطب حار است و دوم بار  
طبع خرمای تازه ای پرور  
طبع از هم می کشد بار  
سپاه را قوت تمام از وی

**ریا پس**

رفع ایهال بکینه رواج  
کچو ز شش زای وی قیده بود  
در دط خون و کینه علاج  
چون بصر تر شد بدیده

قوت و بکینه

قوت و بکینه

بشکسته نشکسته بر کف  
از برای نشاندن صفا  
سرد و خشک است در دوزم  
قی نشاندن بداد به قوت

رشته  
رشته از زوده کرم و بغم  
شده باه باطعام از دست  
آتش و ساج سوزی یک کینه  
بکبت قسم از سبند است

دمان افکند و کما مض  
رطوبت بارد اما ریشیر است  
مسهل از روی شکر اما  
از همه بتر است ایسی  
نافه آید بخلت خفان  
التهابی که معده را باشد  
لینت حق و سینه مردود  
بجایب و معالجات نکو

حب و یاسکین بود جلا  
لبه کام از قلع و قرح ربه  
وج قرح خبیثه از دست  
وز ترش قوی فرو نشسته

اثر مغشش دوم پایه  
که کربا به زبانه مار  
حاضی در ابر پشته دارد  
آنجب قناع آن نمود علاج

معه کرم از بخار حبه  
ضرا از ترش بینه خلق  
وقت نرسد بخورند خلق

راوند الصبغی  
ربو ز فایده زیر بوند است  
از سبکی و ریشانه در بر  
وج معن و جگر برود  
نش از جهره چون بکفت برود  
انکه مالیده و آن که خورد



در پیخ و قروح و زخم است  
 ضرب و پتیه را بسین و است  
 اگر نه شش من کف طلا  
 روح و خوم بر زدن بدوا  
 لون صغری زنی خروجه بو  
 کرم با خورده اش و نیکو  
 عینی شش نه است با است  
 لکه از رخ بر که بی است  
 یار است و تین بد کرمی  
 به سلیت و بطیخ از زنی  
 نافع آید به نافع  
 است لای فوق را رفع  
 یار کس آب کاسنی باکی  
 حلقه صغری کند ز تن لاشی

ریح بسیار خشم بکارد  
 قبضش افزوده انما بر کرد  
 یار جلاب اگر کشند  
 سج روده را و اهم است  
 حار و یا پسین از بد  
 بدل خشم وی کنوج بکو  
 آورد و جواب بوی آب زده  
 پیما تاز کلاب زده  
 نافع علت بوی است  
 بخارات حار و بسین حیر

زنده بول کشود و حیوان  
 فاقه شش مطب منجان

مصلحت  
 در زخم و جراحت  
 و کوفت و زخم  
 و کوفت و زخم

او در در و نه شلط زبون  
 کرمی شش و زنی از زبون  
 ز و بکره ضربه اگر آید  
 بار ز عور مصلحت شش  
 یکجور شش در در همان زنی  
 غیشانی می شود زنی لا  
 از ترش شیر زنی نایده  
 جشم را نور از زنی نایده  
 نافع التهاب معده بود  
 خاصه کرب و سیر بود  
 چاره علت و با باشد  
 نهش با طلا و اب است

ربو و شش نفس چنانکه  
 شش ثقل نخل غصه  
 یابد شش غداقی قلیل  
 و آن برده سج بر ز غلیل  
 مضموی زده و سل سینه  
 کرم و ترطبی ای طبع غایب

ریح دل بسیار شش  
 پسته اندر خور حش  
 ایرپا کربل بود شاید  
 مصلحت پسته مصلحت  
 سرفرا بچسبند و نفع  
 باه را با بکند و نفع  
 نافع جسمه الم که باشد  
 درد و کرم و شک است

مصلحت  
 در زخم و جراحت  
 و کوفت و زخم  
 و کوفت و زخم

مصلحت  
 در زخم و جراحت  
 و کوفت و زخم  
 و کوفت و زخم

**در تیس**

راست باج که زخم روید	منع داصت و برش می گو
اچس از وی که نیکتر دانه	کرم و خشک دوم درج دانه
تری زخم را گشت تخفیف	داد و تخم چکن زخم کشیف
یاری زرد جو بد و گناه	کرسود زخم را برد از کار
نام دیگر شیشه می خوانند	قوم دیگر حیشه اش دانه
جز بقیه و پیش مرده کا	مصالحش حی عالمیت

**آنچه پیش از آن بود**

شانی صدر و منزه است	بارد و یا بست که بوی
علل معده را بود مصدر	مصالحش مصطکی در شکر
یا و آمد دقیق می مطلا	در جرب و کلف در کوبا
زخم او را کم از دیکه	جو زکند غدا بن کم

**در شبت**

شبت را کرم خشک اندام	باد مارا گند زمر دم کم
بعض از کثرش ضعیف بود	بهرادر و مخصوص یک بود

تازه از پیش و مین پس جاک می به کند رفته

**در شبت**

شبت جو بر این سیاه دانه جو	میت بخب زکام در نیکو
در شود کینه اش کنایه بود	اثر اندر عمل باید نمود
نقش اندر بر صند باید بود	بقی از وی ضعیف بود
یا ریش از خون را شد ضعیف	بکند لکه تن از نسیب
زمر دشت السوم جمله بود	و در ج کرم و خشک بود

**در شبت**

شانی آمد تاق از کرا	کل نکلت که چپه بود
قوت جذب قدرش داده	در قح و جلاش بخشاده
اثر از جلا شات چشم بود	قوت با و نه زوی کتیر
باید از وی و انقش بود	این دار از دست پس بخور
قوت پس در این نسیب	حدت نور با صبر دانه
از بر صند می نجات ده	مرد در این که چون جات ده
لاکه ایامی موده بود گند	در نکر حکمی که گند



نقل طراز از لایه فزون	بکدر هم سحر و بکشان
عاقبت پسر و بدگویش	بوده کرب سرد هم آتش
مذلی آهنگین جوهر رود	اشک از برین تن بود
انگه از شکر بخش فزون	شیر بستان کشید آن بکر
نور چشم و سواد صدقه	ز آب روی دین از نزل

**شکلی**

شده معدن ز شکر آب	بجوده در بخت کوه
کرم و خاک دوم در کوه	زونج زخم فوج جوبه
از دمان آن لعان شود	کرته جاجواب و شش شود
پس از بار شد جو پستین	تن لاغر گشت سیم و کین
یا و رحمت کمنه بود	ز فم از طبع بیخ بود

**شدن**

شربت از شاه ابرین	دو درج کرم و خاک کین
هضم روی و خطای	میشی رود مان مردم کین
در دار و بهر جوبه	بهر تخیل و بهر دست کین

انچه شیریت نیک تر است	برکی با کلاب ما است
نفع و بی شرب صحت	نخورد و در حشمت
جز کحتی معنی حاصل از	نیت چیزی و میریزد

**شاه امرو**

شیخ کویه بوصف کینه	الذی جاعلنا را
از صف و طاعت امرو	لش از شکر بختی نمود
پت بخشش کرمی شصانی	شیره اش شربتی بودنا
آبی شربتی بود مقدور	شیره از کلاب در
محر کردید شیشه زانده	شربتی از کلاب و شیشه
رفت همچون کلاب از شیشه	کرند دست بروی اندیشه
صفت شیخ آنجا که در فانی	مقتدران را طوشت افزون
در سده مانع پس	راغ تشنگی و قوتل

**شلم**

شلم از غم مانده رقص	بهر تحقیق و کرمین
لین با طبع و بی ارم	خاطر جوش غلیظ منو ارم

بهر تحقیق و کرمین  
خاطر جوش غلیظ منو ارم

جادو دان هر که زده تان و  
مانع شوق کف بود از بزر  
بهر واده قوت و نبرد  
در بیخون شست کف نزد

### شامتنج

ش شربت می درم ز شاه قه  
ا آب می صند درم کافور  
ه ست مصلح بلبله صفر  
ت تب مزمن بر و شفا بخش  
ر رانده بول از درون صند  
ج جز پس ما در جل را ردا  
کرو عا رشن تن بر دوزخ  
قوت صند مید به جو خورند  
فایده عروق و بکر  
خون صاف را صفا بخش  
شربت صند می جادوم  
بارد و خشک در دم مقدار

### شیر خنک

ش شیر خنک که صند ان  
ی یاد گرمی جگر باشد  
ر رانده صند بوقوت کمین  
ج خنک کردید به شنبلیله  
ش شربت صند که خدایان  
رافع الباس باشد  
طبع وی در تری سر  
گرمی صند را در پیکر  
داده بر مار شیر خنک می  
تا توان کرد به تن پست

کشت ضعیفش تر بخین بیدار  
توت این با از انجیل

### شیرین

شیرین کرم و خنک در پیکر  
یار کین سر که و طلا شینا  
طبع ویرا حکیم جالبه سر  
رانی در و صفا بخش انده  
جندم دانه طلال ابطلا  
بکند از کمال افضل  
بر صند کربش کفانی  
تا بر و جلد را ز روی صلا  
کرم گوید جادو این فوس  
صند ل در و صفا بخش انده  
بکند از کمال افضل

### شیرین

شیرین طبع کرم در پیکر  
یار پازند که باب مویز  
رافع خنک انیس انده  
جز ز و جاره و شفاق مجو  
وین جلن موی پیکر  
عارش خنک و دود و بلغم  
روغن کجاشن طبع انده  
هم خنک ز روی موی

### شیرین

شیرین در جلد متو عا  
بدوم خنک که اریس و جادو  
شربت انی و ایت  
شیرین صند کمال طرا

شربت صند کمال طرا



رفع قویج و نفخ و باد کون  
یکوزش و انکی انگه داکنه

پسین معن و در سودا  
بطلما شیر روی برد قوما

**ش** شربت ارد و سر و دوشاخ  
خود بزکشت قوی در ایت

**م** مایه کرم اند و نه صفا  
آنگه زرد و کبود حیض پیا

**ج** خار و یا پسین پیا شایه  
باد و نفخ شکم زدی قایه

**ت** تازه و نه باز هر بهتر  
تشنه زار و دمن بود یاد

**م** معده کرم ارجات است  
بهر تجاهی است غشیمکوت

**ر** رانج تشنگیت شربت  
تصفه فروخت اندو

**د** دشت بوشن پیا شایه  
بار و یا پسین در دوا

**ن** ناف کرمی و دشمن دانه  
شربت سبب مصاحش

**و** دافع چوشش در دوا  
کرده پسین خاصه از صفا

**ی** یکوزش و در شمشاد  
پیش کرم دکنه نیکو

**انجیر**

معدن کرم و باد کون

معدن کرم و باد کون  
معدن کرم و باد کون  
معدن کرم و باد کون

اجود از قین پیچیده زرد شربت  
تازه و یا پسین ایت

نای پسین و کرم باشد  
فاجیه پیا شایه

جایه و نه صفا و دمن  
هم در هم شمشاد

یار جون شیر ایشی شود  
منجه کرد و دوشین شود

رفع تشنگی و دمن  
عطش آرد و بعد از خورد

**فصل**

تازه و یا پسین پیا شایه  
پسین کرم و باد کون

فایه و شربت سبب  
بدل معده و دمن

از پی زرد و نه صفا  
پسین و یا پسین

خود و کرم و دمن  
رفع تشنگی و دمن

**تانبول**

معدن کرم و باد کون  
پسین کرم و باد کون

اولین پیا کرم و باد کون  
دمن از وی شود و دمن

ناف معده و دمن از باد کون  
فوق و کرم و باد کون

منجه و دمن از ان شود حکم  
رفع تشنگی و دمن

معدن کرم و باد کون  
معدن کرم و باد کون  
معدن کرم و باد کون

د و تشنه بنده کن خسته  
تا زواید ز معده بلغم کف  
ل لباز و لعل و جبهه جان  
بهجوی روح را گشت تازه

ترج

تو بر خاتم پیر فضل زده  
انجان کن که سپید و گامی  
و طاعت قرن در جنت  
بپس در غنایم تاجت  
رنگای زرد و سرخ و بون  
غم مردم زوی شود فتنه  
جرم معز پس از آن کن فتنه  
ماده از بختش شمع خام

ترج

تک از بلغم آورد در به  
بسمال بلغم است بیک  
رحم از وی خط کشیده  
در مفصل جوی بی توبه  
بسم بلغم خط از تن  
زنجبیل از ریه تهنید  
دهن لود آمد مستصحب  
چار در هم بطن پست

ترنجبین

تری در ترنجبین باشد  
کرمش نیز جم بنی باشد  
رقی از وقت آمدن صفا  
داود اکامیم ز صفا

ناغ صده و سه و شصت  
راغ شش و سیصد  
جالی است و شش ناغ  
مطهر حکمت خدا و قو  
بدای جبارش بخت  
اگر در حکمت سر کمر سخت  
یکم ز شش و دویست و نود  
ترجمه شش مصلحت غزل  
نام شوکی که شش بخت  
نزد اهل زمان شش غدا

ترج

تلخ باقی مصری  
تو بری بیک پس چنان  
رانده بول و شود جفن  
فاجعه سپید و سپر زخم  
من غشیان کند بر بایک  
کلف از وی رود بون  
پخته و صرع را علاج از وی  
کرم و خشکیش در دویم

تو درج

تو پخم تره بستان  
چون حرف لعل و کی بستان  
و تر وی شایه جرچه  
باه را باد افکند بغیر  
دانه شش چون حرف صغیر  
سرخ وی بر سینه چربو  
راغده سینه خط است از وی  
کرگسینه از دال خون

بسیار است از این کتب  
در این کتاب  
در این کتاب

بسیار است از این کتب  
در این کتاب  
در این کتاب



**س** یارش آب شسته توش  
**ج** چشم را ریشش نکند  
**ت** تن را ز آب پیروان  
**م** مصلحتش آب منجوس است  
**ر** رفع خضار پس بخورد  
**ث** ثلثه و این است حکایت  
**و** وجع سر پس سینه برد  
**م** مرمن از سر نه به شود از پی  
**ا** آنچه بخت نماند مشهور است  
**ل** لعل و خشک جام و مار برد  
**ب** با عسل خاک آن ز تن برده  
**س** سرخس از بخار روی درین  
**ت** تنه و این است بشتین سیا

اینها را در آب پیچیده  
 و در آنجا بپزند  
 و بخورند

**ا** آب مطبوخ و می شسته برود  
**ن** نفع از شکم و پیچید  
**س** پیش از هر کوفت کم خور  
**ث** ثانی آنسین حمد اگر نیست  
**ل** لب کرده عطش فق و داد  
**ج** چاره درد کرم دندانت  
**ث** ثلثه عارطه با پیچ  
**ا** آید از وی طوط فلفل  
**ن** نعلین حشش ضعیف تر است  
**س** سودمند است خنداشتن  
**م** مباد از وی اگر گرسنه طلا  
**ا** از کله کلف برود  
**ت** تبا با آب پیچیده اول است

اینها را در آب پیچیده  
 و در آنجا بپزند  
 و بخورند

اینها را در آب پیچیده  
 و در آنجا بپزند  
 و بخورند

خون که حاصل شود ز شفت باد	باخت ب بود و بود و بود
ورق و گل شکنه که گران	و در ج سر و سر و سر و سر
خوردن در جلد و معدنه	قوت باه کرم و حنک است

**غل اخضر**

خمری از پسته که بکشد	قل پسته و جگر باشد
لکها ب بدن بر دزد	کرد و قوباد و مسکه بر دزد
از دقت و دو بال در دقت	نار و بار و دقت و دقت
لطف و تقطیع و قمع سر	آید و در دزد و دزد
خوش کند در دزد و دزد	بر دزد و دزد و دزد
مانع قرحه که عیاست	کم خورم چه بکشد و عیاست
رغبت و کشته که قمع	قطع لعنم که قمع و کشته

**حبه الخط**

خوش خندانان تنورین	تا یکی و فطیر کرد و ضرر
بکشد و خوش خمری	ز سیمه شش و دقت و دقت
زاد اگر و کشت سار	در سیمه شش و دقت و دقت

احد ارمید و بر سر	لیج خشک و چن که سر
لبن ارجایی آب است	بر قند آگشت و دزد
خط پاک شسته بش	چون شود مانع و دقت
نار و بار و دقت و دقت	نار و بار و دقت و دقت
طین و دزد و دزد	در دقت و دقت و دقت
پست مغولان غده ای لطیف	شیخ کرد و دقت و دقت

**حبه**

خشک و گرمی او و دقت	زهر وی و دقت و دقت
یکه و دقت و دقت	در دقت و دقت و دقت
رانده از مرد بول و دقت	بکشد و دقت و دقت
مکه و دقت و دقت	حیض و دقت و دقت

**حبه**

خنگ خشک و دقت	سرفه و دقت و دقت
شراب و دقت و دقت	کرد و دقت و دقت
خوردن و دقت و دقت	در دقت و دقت و دقت



اسودن رست بارجم  
شربت شکر و گشت بنجم  
شده و مان اگر و صفا  
نشد چنان ب سر و زما

چون کشید در مضمضه  
توجه است در هر که بود  
طبع در مضمضه  
رنگ از بی زردی شود رنگ  
منفع و مرجه محلل دان  
نخ دی را طبع و بکین  
یا و مرقد و رسی و درم  
برده بر کشش و پهلوم

خشکی که زره جو سردی  
دو درج بود چون گزنی  
رفع سیلان خون چشیدن  
محله سال خون بسکی  
نافع در پس طبعش دان  
عاقش ان قابض و معجون  
دارد ارش زنده در  
خلط و سیاهی و تقیر  
بر و طبعش و بن بایل  
کر بکله بر و زو غلیل

در هر که بود  
در هر که بود  
در هر که بود

خاصیت و ادویه چینی  
که تشک را بر دشت طلا  
شود از وی بدن در بر  
بی نمک کرطام خوشی  
بر در مضمضه  
دای تعب و بی سبب

اگر انداخته وانی  
بشمار که از بدن ستر  
نقوه قوی و حکم است  
بر صفت و متوجع  
صد جشتاد و یک  
کچل رش و برای صحت

یکد و مفت بنفیه  
مرحب منصفین  
نیکدان با بنفشه  
سردرم که ده بجا  
کیموت کل انکسین  
چمنین از ترا چمنین

آب که گزینده و دوزان  
از تر جان و درخت عیان  
لیفت از دانه سبب است  
خمس شست و انداخت  
بوز چون در سپه پیکه  
بفسر اید غذای احمه

زیره و وار چینی  
وار و بجان که تشنه  
نخستین به است و مرغ  
زیره باید که باشد از کنا  
نیم روز از نبات سازند  
خون پید مشک آب و کلا

بم و بجم

اندکی هم غرق که در آب	هر شش نیم تازه ریخت
لب نه جگر را بست و غذا	در گشت پشیر ذوقت غذا
چون بمالد ز در زلف بسین	بعد اجماع را و پتکین
در سر روز آیین شکار کند	رویکش شوی که کار کند
یا چپا ز بطنش بیاور	از سوی آنکه دانه شش لایق
و در دم پنج کا پشیر بپوشد	کامل و سیس پیلید جواد
از پشیر هفت و سه روز بپزد	روز هفتم کند جگر فروز
لینت شیر خست مطلق	ده درم حصه کرد در خوب
حصه جگر را عدد و سه	در دم حصه از ترنج بن
لاف کرد و پیلید صفر	در دم هم از د بود و جز
و از دین جوی شود بار	استراحت کند سه روز و کار
آنکه از خوب نغوشش بپزد	نیم کوب بکشد به یک ل
لب و دیک غطا بر آید	به حفظ بخار نغوشش بکشد
آب از دین اگر گشت بپزد	قدردن سیس حصه نیز از دین
حاصلش را شش خوش دریا	تا بنوشد و جگر ملت ز آب

یکت از زمان کان سر	زود تا بخارد یک سر
روی خود را بخار سردارد	چون خطار از دیک درازد
از سر و تن غرق در گشت بود	در گشت یک سال از بدین
بپایست در آن غرق ماند	تا خست کام خوشین شد
کم جگر و دوق در آن گشت	جادوی تازه فراز گشت
استه با چون سه طعام	تغذای خست بکشد از
کنند پنج جز آب خست	نزد آب غدا بر لب
میوه و پشیر و لبن بپزد	ترش هم قبول میخورد
نخود و سرخچین نه ریز	در پیاز و زرد کند مایه ریز
از نبات آن شراب پشیر خورد	زن نه پشیر که ز شیر خورد
لینت اگر بود چسبید	شیر که در حکیم فریاد
قدردن از درم چهار و شش	با مرق که گشتند یا د
در غذا ریزه از چهل بپزد	میخاک و عفران بپزد
بخشی از کبک و از کبوتر	باز میوه اگر بود پشیر
با حی و بطیخ خوب بپزد	بره بیکت که گشت غذا



و روزی که چون تمام است  
 شست شغال از خشت است  
 آنچه نماند از تغیر و حرکت  
 بار شغال را به بار دشت  
 لازم چنان فصل آورد  
 تا رسد اربعین تمام  
 از خدا و وفا و شکر  
 می کند عجب نکرده است  
 در شارب عین جوت تمام  
 روید بر عهد از ان سو می کام  
 زود جز خشت خشتی درون  
 در درون خشت یک کن برود  
 آن خشتها می شست درون  
 چون بکوشد به بالیدن  
 لیکن از بجهت دشواری  
 رخت پوشیده اند از جام  
 آنکه تیر می و دبدرد  
 هم تیر می و تیر است برود  
 بکشد بکشان غرق در وی  
 تا بلام شود و مفصل قلی  
 یا خطی بسوس خط کند  
 هر دو در آب گرم جگر بند  
 ضرر از وی خدا بر دزدین  
 چون بشوید با بچه گفتم تن

**نیمه**

خرد را در درجی خرد  
 نرمی خلق و سینه زود نه  
 بطین را در درجی نکو  
 سرفه خنک را بر تان

از کوی زمستان گرمی زد  
 بکلاه زوی بطریخت چرد  
 ز طلیحش سلاطین است  
 رفقه که نه نشسته در جام  
 باور علت نوا صیر است  
 که با لست خود بران چپ است

**سه اول**

در درخت و در کرفاج  
 برده ضرر انباشتن  
 رفت از بود وی موام  
 کلف و خون مرده هم بکلا  
 و اسی غلبه دو بار و از وی  
 همچو او را هم دور و مفصل  
 لغوی با عین خوشنیشش  
 می برد کرطیبت خمش

**خیار**

خطایم خیار جنب بر برد  
 یکوی سراسر انکه از خود  
 بایش اگر گشته در غن با دم  
 ز غن الصاق عرق کرده تمام  
 از کبر در دمی بر و سپرد  
 طلیحی تر نوشته و تقانو  
 رانده مغر بر فرق و نرمی تمام  
 زمان جمالی زوی ز نه الام  
 شده و در ام عاره احشا  
 زو بکوب آب کاسه شنی افزا  
 زو بکوب آب کاسه شنی افزا  
 کر برده کرطلا شود بان

در شارب عین جوت تمام  
 روید بر عهد از ان سو می کام

برده از روی غمزه چوین  
 جمله از دم پاشنی خلق  
 رانده خلط و غمزه ترقیه  
 بی ذیت جانی و عامر

**فصل**

خلط من بود بریم من  
 برده از کوبش حرکت  
 برده عت زانوقت از دل  
 کشته غین از و زردی  
 نمانست از مقام گرمی او  
 خلیکش نیز چمن پین

**فصل**

خشکی طبع با و سپید  
 در دوم پایه میکند تاثیر  
 رانده از روی غف لغو  
 در دوم کریشتر به مقام  
 وزن شربت سودر هم  
 به خلط و ترقوی مسل  
 علت لقوه مانع از قوی  
 بهر دانه کوه هم از کج

**فصل**

خشکی طبع خرق اسود  
 همچو افسس ثبات است  
 رانده از روی غف لغو  
 خلط و غمزه از و لغو  
 سودر ترشان نماد است  
 بکند و غمزه ترشان

در دوم پایه میکند تاثیر  
 در دوم کریشتر به مقام  
 به خلط و ترقوی مسل  
 بهر دانه کوه هم از کج

قشر چش ط  
 فای با و لقوه را اصلاح بود  
 یا و قرحه غلتی بود  
 زوجه ام و بر صحت علی شود  
 نافع صرح برک بود او  
 همچو برک چهار پست نمک

**فصل**

خشک تالوت خلیجان  
 کریشتر نیز چمن پین  
 وزن یکد چپت شربتی  
 باد مانع از تن گشت رانی  
 لیس را نمانست از خورند  
 باه از روی برد بخش فانی  
 نافع کرده است و خاصه نیز  
 خاصه کرمردی و درند نیز  
 جان خلیجان و وی به  
 ترش از و ناز و کوی  
 آید از خود وی لغو تمام  
 بهر مان کر گشت اندام  
 گشت فم ز بوی وی داند  
 بول اگر پسته شد زوی

**فصل**

خرد و فرا شرب اکوری  
 کرنا فکستند از و دوی  
 پیتیش آتشی بر فروزد  
 تر و خشک شعور اسود  
 رفع بود نمود و اثرش  
 رفع بود نمود و اثرش

در دوم پایه میکند تاثیر  
 در دوم کریشتر به مقام  
 به خلط و ترقوی مسل  
 بهر دانه کوه هم از کج

در دوم پایه میکند تاثیر  
 در دوم کریشتر به مقام  
 به خلط و ترقوی مسل  
 بهر دانه کوه هم از کج



اگر طمش خوش تو مزخرف	مست خورشید کرد بدست
لعل صاف پیش او بتر	که گشت بود نه تازه و تر
علت بخت بد دل بسته	که حکیمانه عاقلی بخورد
نفس از دست بی شود چون	خاصه با دست سار و تبار
بخت غم زان طامی کنده	مردم غم شود روزی
یا به از وی ناره خون	منصف بزم مستم که حسد
اشقر حکام شیرین	برده ماحولیا و فکرش
لاغر روح حشر زود	به منتقل به لرباشد به
رنگش از سرخ خون به کج	اصغرش بر خور و کشتن
یار محروم بر پیش دست و بین	مستیش سرت و زود بین
حدوی مقدم که در نه	فرهی تو در بخت مرد
اگر میخوشش نام نه بود	باعث قطع شغل شود
نخرم ز چنانکه دست شوم	وزشخ ز رعشه دست شوم
یکه در روزی هر می شایه	تا ز مستی قوی بیاید
اگر هر روز از او کند	تو نشسته به و منده

مست گرایاب کا در	در سر دروشت طایفه جان
وقت پستی چنان توان	در خمارش بختش بد مرد
از می صرف کند سوز خون	برده ریحالی از دماغ خون
لبسات مطلقا ممنوع	در شربت کرد بطوع
خضر یف پشتر باشد	طبع تازه چنانکه تر باشد
در اثر کشته ایست سحر	که تانسانه که کتر
آنچه ناکش کتب بود	کرمی خشکش ضعیف شود
ثوب ز کین صحبت ظفا	در بخت منسج و دشت
مست شرط و شرط نه	زین سبب عاقلی کرد پست
<b>و هم</b>	<b>مست خجانه اولش است</b>
ز ره غم بل کجا دارد	هر که با خویشن طلا دارد
هر که داکنی نباشد با خود	هم غم زد دل و جان
بخرم ز روی شایه	ویده از سره اش حلا پاید
<b>و در</b>	<b>و در</b>
ز ره درت خشکش لب	ز ره درت خشکش لب

بر سر ب سمن اسیر / هستی و در در در  
 مجلسی که نه زینب / خیم را نو راز چید  
 ترو ب جوشن تعلق / هست مبرور انتظار  
 وقت ز پیاز طعم کشته / تشنه باشند و قطره  
 ساز می در کنار آب روان / قوت رحمت سازد بران  
 طبع روی کور فتن شوق / دست کرد او خست حقیق  
 با ده با جاسمان شایخورد / نام کرده در سباید برد  
 یارم که حکیم باشد و دست / مغز فکر ترا بر آرد پست  
 مانع است از پاک خورد بود / تا که هفتش بعد زود  
 او ز طرف نقره پستی زد / چشم پستین که سار بود زود  
 نیست و چشم او مصطفا / خود بر آرد در شش زود  
 بخت بکشد صوت بخار زمی / آید از پستی بد می دی  
 تقدیرش بخور دین / ساز که آمده جاسمین  
 از شراب تیغ و از لیمو / مزه مسه در ر بود یک  
 قوت بعد دوا و احشا / بایدت با کتاب مزه

روغن شیر مصطفی / هم در کجاست خاسته  
 است قندش قوی خوشی / زلق امعزوی شود  
 ضعیفان و در هر یک / طعم می تند و بخشش  
 مکه سپید رویه نام / بوی می تان بیکند عذرا  
 یار ساز به چشمتی / زلف که گرفت ام پند  
 روح از آن بو کران / تازه کرد روان به سایه  
 انجبین می کشند / بوی خوش میداد  
 نافه قرم زار داند و قلع / در و دم شکسته  
 خلعت دین آورد / عاده اکل آن بود  
 بهر سوریان جویم / خشکی کوشتش علم شد  
 یکدور روزی بیکه خوردم / کرد سودا بطبع من  
 غنای که بود / که به سحر صفاد به جان

۶۲





آلوده و نه بود آبش  
ز جوشش بماند و ریاش  
ز قه جوشش کشت با بید  
منه باوی و در طبل کن ریاش  
وزن شربت سه گانه  
چون در خطا کرده شد دارد

**ایلی مستقرا**

آورد و خطا بند بر سر  
از ایام ده و در هر روز  
یکه گرم یک گرم سه گانه  
پسند و در غرض است  
از اسار و در هر روز  
بسیار از خود حب و درم  
دود از محلی در هر یک  
صبر صفت سه بود و شک  
جزوی از قتل حکم کنند  
همه باشند آب و در کنند  
فستق و تخم و در لغت دیم  
در بدن فصل و پیسیدیم  
یا بیا روی معاجر صفا  
یکند در و مفصل و غضا  
قوت از پیسیدیم  
لغوه قوی و در دست در  
راند از چشم و گوش خطا بود  
تری از اس و معده کرده بود  
از زبان لعل با بدن بود  
هر که در وقت خواب از خود

**بر شش**

پرساوند که گشت نوش  
وزن از اجزاء حلقه در کون  
وقت از بزرگ چیت  
فصل از پیسیدیم  
شد از و ن ده و در کزانی  
ز غرض از پیسیدیم  
عود و حب و در غرض  
پسند و در غرض  
ثبات که باشد این معجز  
بسیار شش در آید این معجز  
از و در وقت خواب  
وقت قوی و در غرض

**شربت**

شربت اینجا حب کنند  
در تفرق هر آنکه صفت کنند  
راه خون در هر یک  
صاحب اسباب از و در  
از شش و پیسیدیم  
ده و در هر یک  
بیشود زلف و در  
بسیار گرم و معده پیسیدیم  
از لعل اینجا صفت دود  
کر شغال از و در  
لغوه قوی و در دست در  
راند از چشم و گوش خطا بود  
تری از اس و معده کرده بود  
از زبان لعل با بدن بود  
هر که در وقت خواب از خود



جملگیست با بخیال  
بدود پیش لبان چون  
اربابان افکنی در و طلال  
راضیم چون خورد و شفا

**در بیان**

شده منجی باد بود  
رافق قبض و باعث نشین  
از سر آمد مواد این  
برای شستن سبب است  
ایستاد و در دست  
نزد و سینه را بگویند  
طعم تخم باد و این است  
در آن تخم که است  
خالی از تخم کن و بگویم  
در دانه خفته است

در هم رون و پس هر دو  
درین تربت قیما از نیم است  
پس از کار آرد آب که خود

**در بیان**

از بلیله زربیبی صفر  
طرب ز جبریل حضرت مری  
را نماند از پس موافق  
یا رکن ز آمله منقش  
فصله بلیله و رک صفر  
لوز را روغن شکر کار رود

**در بیان**

از بواپیر نفوذ و باد برد  
لون را چسبن باز بچشد  
اسود و کاسه و آمله هم  
چون بلیله سعی بر ندم





سودمند صند پادشاه بود  
نخ پیل نوری چو پیک کز بود

چو استر عود

جزو اعظم درین جهان است عود  
وزن آن ده درم تواند بود  
وزن یک سوزن زعفران است  
بجو پیل کجا جسم عالج  
از ترنجبت تشه دی در  
و اچینسی و مصطلک  
رشت از قافله متشده  
چون زر بناد به درم زنی  
شده مثقال حبه غنبر  
شک مثقال و نیمه بر  
چلن تم کوفته افزا  
وزن شربت دو درم است  
برده از معد و صفت  
و او نه پنج خسته تجلیل او  
بجه و قسم و جمال چهره بگو

عود و بعبادت عطر ز اود

عود و اترج کجا به و پیل  
زعفران اچینسی و قائل  
وزن اول ده و درم است  
مصطلک میخک و زربنا  
وزن عنبه چلن قدر دم  
پیک و نایج شسته و صفت

چو استر نمر جلی

چو استر تما بود و پیکو  
توت و بعد و نیر  
وزن کن از عصاره آبی  
قدر به رطل کز روی مال  
از پیل شل می کنی یک  
سه رطل و نیم کنی یک  
رخوه گیری چو آید اندر جوش  
آتش می نه تنه خاموش  
شده قوشتن جرم براد فطر  
از سر استر او نه بریز  
سر بسا نه ویه ریزه  
اولاد ویه بگو پسته نه  
فلفل اچینسی و درم است  
دار فلفل و کر شاسته  
قدیم یک درم هم ای دانا  
بجو درم ز اچینسی  
سدرم حصه خود را گیت  
افندای چو کز آن  
سدرم پی شربت شستن  
یکه و پاست مقدم از کلو  
میجو واکله بشنه و بگو

چو استر عود

چو زربنا و او فلفل شسته  
یکه یکدرم مینا و نیر  
وزن فلفل چلن شسته  
و اچینسی و جز پیل  
اود و اود و اود و اود

رفیق بیک بوزن خویش  
 شایسته از برای معده  
 است تا از دوزخ و دیگر  
 قوتی کرد و معده را به  
 نجات از جسم کثیف و به  
 خرد و در جسم می خورد

**شیرین**

شکند باد و کینه در  
 زخم و ارم دست پاره  
 از پل و فضا می گوید  
 باد این مندا با کپس  
 اصل سبک و پیوسته  
 اینست از یاد بودیم  
 از موی را که گندید  
 صاف با یک رنگ بر بدن

در شربت زرد و در مایه  
 لایق است از برای پیش

**در شربت**

در دوا و جاع با و به  
 ترش که باشد آن تر  
 زرد و غیره رخ عاقل  
 فوج که جان بود به  
 رفیق و پستان می کشد  
 به رطوبت از شراب خوش  
 یا مثل گندم بجای شراب  
 وقت تریس **در** خبثی  
 غرضش آنکه بزرگ است و در

**دوا المیکس**

دل بر قوت و در دخت  
 و به با و به به





مشق قلم و یون و قیاس  
پیشین که فرمودی و  
قطعه هر پیچیده شد

معجون درود

معد و راتوت تمام  
غلت پند و جگر  
جزوی از کج چار و ده  
وزن و ده پیچیدنی  
نیز کلبه پیچیدنی  
وزن و مشق و غفران  
فستق و غفران  
در نماز و غفران

معجون درود

وج و حلیت و غفران  
چاره آب چشم و غفران  
سرکه و غفران  
سرکه و غفران

معجون درود

وزن و ده پیچیدنی  
وزن و ده پیچیدنی  
وزن و ده پیچیدنی  
وزن و ده پیچیدنی

عقرب

عقرب و خوت و درود  
قد و غفران و غفران  
رنگ و غفران و غفران  
نخ و غفران و غفران

عقرب

آله و چینی و غفران  
پیشین و غفران  
قد و غفران و غفران  
فصل و غفران و غفران

معجون درود



۴	منفعت بود صاحب فو	که فضول لریج بود لی
۵	عدکم خرق سید شین	دور زد فاسد تر بود
۶	جزو قنطاریون بود	بست و در طبل داد
۷	وج و روانه در خیل	یک نیم است از قید
۸	نام فضل بود از فضل	دو قیسه بهر یکی در خور
۹	ز غفر از اوقیت دیدن	نیم رطلی نیمه بسیار
۱۰	پست رطلی خرق اسود	دو شود رطل پستیل
۱۱	ز قیاس و موازی	انجین برابر است
۱۲	همه را چون محکم کنی	یکو رشتن دو در خور

**خوارشتر**

۱۳	جان باه است و روح	منو افزای شیخ و نیم
۱۴	وزن شربت و عسل	کرده را با و مان از
۱۵	اشتهای شاد و مض	مر که عا دکنند در
۱۶	رو و استیل را	کنش را قیسه کن
۱۷	شده فضل در از نو	نچ و نچ و کر ز خو

۱۰۵

۱	زنجبیل است و تو در	بهمن است و تو در
۲	رقت دانه ز شلغم	ز میاز و ز کنگر
۳	جاشش برابر است	نیم هلیون بود
۴	وزن شان جدول شفا	دو چینی جو نیم
۵	مانند خنجر است	چون زامر ز تیره
۶	یک قیسه ز نیم	نچ و در هم

**سوا می**

۷	حکمت انجین	وزن او و خدا
۸	لازم آید به که	انجین بر عقل
۹	در کمین است	وزن است و در
۱۰	انجین دیدم	سرخ می گویند
۱۱	یک قیسه	باه را آتش
۱۲	همین زنجبیل	دو چینی
۱۳	همه را نیم	قد را با
۱۴	مصلحت	از خیل

اگر چنانچه پیغمبر و فدایتان و آن شاق که مستی است

حکایت از اولاد

شریعتی ده درم زیاده کرد یکدم ده درم بود فریاد  
در بر صیقل لبس بود کپش نفع بلغم و ده درم در آستان  
از کف است راز بار نرود پنج خج از درم بر نه برود  
بزر خطی چای را پس بود سر دیگر ز جمل سو پس بود  
از موز است سی خطی بار رفت ز دهانی که مفت بود  
لب آنگر کی توان بست بست و از زوی توان بستن  
ز پستان گنبد شد و آن غائب چمن کعبه  
وزن میزان که بر بهش هفت آید بوقت تقدیرش  
فانی کو طم و ایسوی بود همه چون بکشد شراب شود  
انکه رطل از جیب جوت دومی دیگر ز قند می گوید

حکایت از اولاد

حصه از حد و از جودار بزر بخت شمت و پسین چار  
بخش افیون بود و روح پنج نقره مسک به یکم و پنج

عکس ده واقع چهار جا و فریون چار و یک سار طار

مصلحتی چون سلیقه شش شکست بست بر لبست هم بدست ال  
از کف است از سارون یک بست مشال از عطر انراش  
در اجنبی ده است یک غنبر خود بخت و زربش هم  
آنگر فلفل بر دو مشت بود دوز یا قوت ای کریم  
لعل و یا قوت در یک کاس در صلا کینه طاق  
و در نانو سیصد و نوبت غرم و از ک تمام حسنه  
یار کن شیر و نبات سینه تا بماند بست ای جاوید  
نافع در دواست خوان باشد تا توان راز وی توان  
منفصل از در و باد بر ماند قی و غش با ن جده اند  
حافظ صحت و مانع درد با خم است و معین معون  
مانع زلزله و زکام و جدار مثل یاقین محب کز دم دما  
درم بست چشم را و افخ ریزش فلفل را برین مانع  
در سار از خوردن بکشد دیر از نزال و مانع بکرات

معجون طاعت



منج حی روح و روح ملام	کرده منجون انکزد تمام
عسل کف کز قه جدا	کرد و اما شوند جمع با تن
چون مرده کشته صانی به	ده خلعت
در خشک از سه آب	ده و دیگر کشم که حصه است
نافه ز هر سر کز نه بود	بلی اگر مرده است زنده شود
حصه از ترشش بود	و آن منج او رم بمقال
لیک بطون تکرر است	در کشم با وقیه سمرنگو
تازه از قه و قسط و فضل	غود قه و سه اسب بر نه
یا به از قه و جواخان	قد ما اما نقد می تیج
توز خلعت مثل حکیر	عاشق را جو اولین به

**حسب**

حصه را نه در است	چون چسب چسب خلعت
بسا از اجوبه است	و اکمل دیگر از غفران برود
می بر حصه و چسب	ز اینون چسب ششم به
نه شغال بشود محوده	صبر احصیه نیر بوده

۱۰۸

منج و کز غفران	همه است میشود
لایق از جمله قدر شغالیت	منج شغال ترم عایت

**حسب**

فلفل چسب است بر دم	چون چسب چسب خلعت
لبن کو کسارده درم است	منج اگر غفران بود
وزن تخم کز چسب ستانی	و عایت کوشش
نیر چسب بل بوزن چاردم	رقه چسب چسب خلعت
یکه م برده غود قه نصیب	فریون چسب چسب
از سپینچه دو کشت	پنج از کز چسب چسب
از کبر در و سیب و فی	برود و نقد است
لایق در دسب کوشش	سمر کز غود و کی کسب
روغن آن به کاشنه از پان	تا که اجز کسب چسب
وزن کز کسب شش	چون چسب چسب خلعت
منج کن چسب چسب	شش به اند شغیر
کسب کز کسب چسب	همچون چسب چسب





رفع سر و ششین است  
املاک فوق را بگو

**والکبریت**

دین کبریت صفت است	برنج پیچیده است
وزن سید جوت دهم	آمده شست گری درم
آنچه بر ده شست و یکون	ده و یک سداب است
آنکسین سداب را بر آینه	بعد شش م شود تمام دو
سجیاته بود و دو	پست تر یا قی هر چه در ضمیر
کنه پسته زوی شود و بگو	بر تفت پسته کرد و
برده فیون جو غفران و دو	فلفل و پسته و سیاه
رو دانه بر کی و با شستن	همه قیون و شستن
کچور شش و دو و پست اندو	نیش غریب زوی شود و بگو
شست غریب دی جو در دو	خود مد رو به بول نیک
منعت بخور در ده و شست	برده خلط غلط اگر بخت
حب البول بود و شست	مفت درم جو قی غلط
جزو نیره دو درم و نیم	چمن پسته بر بود و نیم

وزن فلفل پیچیده نیمین

ماخ از زنجبیل و چمن

ترجیب سداب کشت و روز

مغز بادام را ز پوست

زخوه از سداب کون بگون

**معجون بوب صینی**

مصطکی ده و نیم شش

عین صفت را تو خود

جلی صفت درم و نیم

وزن کن پست از یک

نیک شست درم و نیم

جو چینی تازه درم

وزن کن قاطع مقشر

بادیان چون نیک بوزن

چون نمون می آمد پ

خطاب لیون یکین

وزن مخلوط و نیم

پست درم و نیم

ده درم چون سداب

نمونه که باشند

ده درم و شست

قشید صفت و نیم

دو درم و شست

مفت درم نیم

دو درم و شست

سدرم و شست

وزن باغی

و چینی که درم

معجون بوب صینی  
خطاب لیون یکین  
وزن مخلوط و نیم  
پست درم و نیم  
ده درم چون سداب  
نمونه که باشند

یکی گفت اند بوزن  
شش درم وزن کن بوزن  
نیز تخم کرفس در هم و تخم  
و من لور شده در هم تخم  
یکم و شش چار و پست  
بنهار از خور کی نه تخمین

معجون الشو و من القانونا

می برد خطا خام بلغم را  
قوت مننه ای و بجز صفا  
علت پسند را بر اندازد  
کرمی مننه ای و چون سازد  
جمله این فصل  
بسه درون بتر بفضله  
وزن جوی روی دهد با نام  
در درخت کی و طبع قیام  
نخود کاسه و جوشن  
چون بخشد تمام شب بکمال  
انقدر جوشن و تاشن نرم  
که مهر شود و جو پسینه گرم  
لون آتش به جوشن بکیر  
صافان آب و جوشن و با به  
قوم باید که باک باشد و تغیر  
تا مهر شود در آن چون مننه  
در بقر شیر تازه و زرد  
که خورده و خطا جار و صاف  
نخود و باز جوشن نرمی جنبه  
میخورد و تغیر بتر کرمی جنبه  
مثل هم جوشن سخن بقر  
قدیمی تازه و زرد شیرین

وزن مننه زرد و قلم را  
ده بوزن و درم زرد و قلم  
از غفران کیده درم ولی و کرم  
تا نیمه زرد و کرم و کرم  
یکم و شش زرد و قلم و شش  
ناشت تا مهر کورده و کرم

معجون القانونا

منی مننه را قوت کرده  
فصل بلغمی زرد و قلم  
عقل و خطا و پست  
که از کار نطق بکشد  
جلوه کرد و جوشن و پست  
بسه و با و قلم و زرد  
وزن شغال شربت شش  
ماده شد حیات را ناخش  
ماخ پیستی غصه غصه  
قوت بپس از روی مننه  
آورد و شاهای و زرد و کرم  
ماخ است و کاسه یا در  
لونه از لب بر جوشن سازد  
زال اند و در برابر اندازد  
فلفل و بجز سیاه و کرم  
مغز غلبه و بجز سیاه و کرم  
لب جوشن و کرم و شش  
بایلیله که چا بچیت  
مصلح بونه و جوشن و کرم  
خوش با جوشن و بصورت  
بسی درم و وزن کن قلم و کرم  
تخم با بونه و شش کرم و کرم



زخم جوئی بسیار کرده  
 از زمان آن کشیدگی  
 تسخیرش بسیار بود  
 قدر چون اگر رشتن  
 آنکه از بکسر طفل  
 نرم کن بدست نه ای  
 در جتن سجود زده  
 نوع آن سبزه نور خشان  
 ز طفل دست خونی

بمعون الله

می بدست خصوص طالع  
 طفل لعنی بر زین  
 جزو مخلوقه ده درم بایه  
 وزن کن بکسر طره در را  
 نام مستطاب که کشند  
 نور خلوت شده آمد به

فاعل یکرانکه است  
 هم بین ده ز خصیثه العقب  
 بازر او نه کرده و سپار  
 نصف اجزا چک بکیم

بمعون النجاح

می کشاید زنج مشاش  
 عیاش را بر اجنه  
 جزو مخلوقه یک درم بکسر  
 وزن ترب جو در چینی  
 نغز و باز بپا همه اجزا  
 آورم نوع دیگر از نجاح  
 غنای آن بکسر بود  
 جزو ترب بکسر درم  
 آورم کویت انیمون  
 حصیه و قوطی درم  
 یکم قیسه تمام شرجاح

بمعون النجاح

۱ مصلحتی است فصل و قوفه با اینسون بکیر و بسیار  
 ۲ خود و حست و زشتی درم خودی جسم بوزن نیم درم  
 ۳ جز و کشت و ناخواه بصل و درم تخم خربیه کی فصل  
 ۴ نیم مثقال زعفران یکیت مشک در تخم زیت صد درم  
 ۵ وزن بزرگ پنبه حسن درم با شبت تخم و درم یکیت  
 ۶ نفس و معده بقوت اندازن بزرگ زرد و اده یکیت خشن  
 ۷ از و باد قوی و خطا زده و زلی با ده و شت سمانیکو  
 ۸ نافع نفس و ضعیفی کرم کرده شت زرد و اده  
 ۹ خور و ازین شد مثانه را با بر با سورا یکیت و با  
 ۱۰ وزن مثقال تا بمشاقه این خورشیدی نیم درم ازین  
 ۱۱ ازلی منع آب نمیکند مس تعیر بول خست زاده  
 ۱۲ مثانه این جهره یکیت با با سورا کرم ازین یکیت

معجون پنبه و پنبه

۱ پنبه و مفتق قوی با خاصه کرمی با آن بود همجن  
 ۲ عسل صاف و شیرینی با شبنم مجموع اوده و یا ایل

۱ چرخش ده تا تمام آید نیک پاک کن اوده و یکیت نیک  
 ۲ وزن محمود و ده درم باید تریش سی و یکیت ایل  
 ۳ نیم مثقال جود ارفل س قوفه و مصلحتی و فلفل  
 ۴ سه بود سگ و جز بوا هم زعفران بمحافظت درم  
 ۵ نگر تم پس اوده و درم جاد درم باب کرم درم  
 ۶ ریش و یکیت از کتب دارم شرج آن تخم غنم کی کرم  
 ۷ جز و آبی جبار درم نیم جوشی و نازک و بده  
 ۸ طعم به در خنیه کرم نفخ پخته سازم با شش آن تا مغز  
 ۹ یکدرم حبس برده محمود بهر فلفل و دانه فرموده  
 ۱۰ میسر و رنجبیل حصین و درم شترتی بود بشین  
 ۱۱ سده یکیت اید و روح زده حنطه بد در در و زکندار  
 ۱۲ حشرش که کباب کرم بود به و کزیه با آب کرم بود  
 ۱۳ طبعی بن حکمت اوده کزیه پسته و درم

معجون الیو و بنج

۱ پس حنطه غنم و صغرا پنج مثقال ازین نفس خه





آیه از نجیب پستارین و از فضل حسین پستارین  
 روزی از داریوشی آمدجا اشک داد و درم رسد ناجا  
 شده قرقه بیکدم تل زعفران کویق راجا  
 از قرقه کویق رود جوز بوا نکر که پنج بود  
 آب پستارین مصطلک غنیه از بر آب دو دریم بود  
 منبرش را بر دهن طیان حکمش شش شربت حمدان  
 نمود مسک در هر یک حصه ایون حسین دینک  
 بزنج از درم کج برده نیم شقال ازین شود خورده  
 رفت اینون شبی بجهت با نجف در دیاری و یک

**جوارش**

جست بر مسدود بلغم می و قلم در قنبت با منصف  
 وقت گلش نباشد با خبر خورده ام بر طعم هم اکثر  
 از ریاح غلیظ جسته صاحب شده کام پستانه  
 رفیق تنهای طیف و سودا کرده در چو دیده است سفا  
 شالی اند بوی استلار نفع را بیکند کند اودار

فضل ایض و دکر ایود دو وقت زیر یکی ایود  
 لازم آید وقت از یک آنکه خواستند طبع غنیه  
 نه حماما و پستارین از چا در می از کیش نیم سار  
 کمر بسیار لبوس کن ای داسن از شک بود پستار  
 لایق اند بسیار او دریم ز بسیار حسین کند قلم  
 یکدم درین زنجیب سکا سر بر آب پستار ایوس

**قلم نیای و دینک**

فضل ایض پستاریم همچنین بزنج ایض  
 حسن کونارده دریم زعفران بخورده شست  
 دس طبع کج و داره بخورده هم ز دس کج  
 نیم در هم زد با پسته مشک هم پستارین کج  
 نیفقه الزفت الجالی اویت بهر نفع در ایشان میگو  
 از نه ببا دو از درون هم بهر چوبه اند هت نیم در  
 فریون با پستارین جون عود و قیچ پستارین  
 از درم بر آب حصه کج نور بر سه شش اگر دوز شوا



رنوه کینه از عسل اول بعد از آن خلط می شود و پیل  
 سر را که بر وقت بخت چینی زنی نباد و زنی  
 یا و بر یک در درون شکم مصباح خلف و لی و بعم  
 معده و از بخت شش قدر شغال از دهنه افروزد  
 عاقبت از دهنه و خرد و در بوی بر او است علی  
 جوده با و با رین است از برای مصفا جمیع مملو  
 وزن فلز چو از فلز در پستان شش چو چش در  
 شش از آن آید جو حد و در دم سیرگی کار شود  
 از طبله پیاده و فقه بکار در بوی بر او است علی  
 لوز را از عسل چو کار رود از شش هم چهار ناست  
 خصلت هم گشته ناست از بخت وزن حد در هم خوان  
 و در دم وزن شک خالص پس بر آید بسیار خشک شود  
 یا بر بخت و در دم حد و در شش از آن آید جو حد و در  
 در شالی بر شش گین شش چشش را در وزن اجزاء

بمجموعه شش

شش می پ در هم نیم است در دم از بخت شش است  
 پستان شش در هم نیم است در دم از بخت شش است  
 جوده محمود و در بود بختین از بخت عیار کبرین  
 درن تر بخت کم شود در دم از بخت شش است  
 ناخته بخت قوت در دم نیم رب سون شش  
 خط صفر از بخت از وی ان در دم مصطفی ای برای  
 بخت شش نیم تا بخت ام جز بطلسنج با و این  
 از فلوس خیار شش نیم وزن نیم در هم نیم  
 در دم وزن گین شش در دم وزن گین شش  
 شش طرس مملو پستی نه بیون سد شش می  
 از هم یک بخت شش نیم اجزا چرب کن ترید مجوف را  
 بر در هم مملو پس از بختی وقت ترکیب شش گین  
 پستان شش و غفا که به تمام تو میخورد

شش







۳۱۲

سید داود  
کند عقل فقه از اینک و درم  
بود  
از اینک یک درم  
صفا میوه روحی کسین با نونه  
به خط از اینک یک درم  
صفا را بگوشان  
و به خط از اینک یک درم







